

صد سال جنگ روانی با ...

سرنوشت ملت میگردد، دستگاه سیاسی بدون تردید به مرکز تکثر پرازیتهای سیاسی و بی ایمان های مذهبی تبدیل میشود. احمدشاه مسعود، جنگجوی محض، رئیس جمهور ملت را تعیین میکند؛ محسنی وسایف، همکام وهم هدف، طرح برچیدن هزاره را از کابل میریزند. سیدهادی و سیدجاوید و سیدکاظمی وسید انوری برای جنرال فهیم (رئیس سازمان مخفی) چشم و گوش میشوند که غرب کابل را «کشف» کنند! چقدر تاریخ مشابه و همسان تکرار میشود! علت آن نیزروشن است؛ چون خیانت و معامله با سرنوشت ملتها در طول تاریخ وجود داشته است. صرف چهره ها تغییر میکنند، چون هر ظالم و خائن میراث خوار خوش را میزایدا سیاف با دالر و هایات خون هموطن شیعه اش را میریزاند ولی با شیعه درباری، پهلو به پهلو، در «شورای عالی دولت» میشنیند. یعنی که واقعاً دشمن شیعه نیست. تضاد و آشنا ناپذیری با شیعه، سیاستیست که مردم صادق به او را تحریک دستجمعی میکند و به جنگ وامیدار.

ملاحظه میشود که جنگ روانی در چوکات مذهب و سیله، موثر دیگریست که محکومیت یک مردم را به عنوان عدم صداقت به دین جامعه بیان میدارد. کوییدن یک مردم در ذهن ملت به عنوان «کافر» بهانه، دیگر برای اقدام کشtar دستجمعی آن است. و حذف کتله بی مردم برای مطمئن ساختن «حفظ امتیاز» در حاکیت سیاسی است.

تشیع مزدور، الگوی خیانت :
قضاویت ما در مورد نقش تشیع معامله و مزدور در جنگ روانی با هزاره ها متکی به شناخت و تجرب تاریخیست؛ تجربه ما از گروه شیعه، چاکر، باخون ما رنگین است. تجربه ای که باخون به دست آمده باشد، باوری را ایجاد میکند که به اعتقاد تبدیل میشود.

باصراحت به اثبات رسیده است که تشیع درباری و چاکر، تاجر خون هزاره و شیعه بوده است. حاکمان، شهید بلخی را به زندان میاندازند و هزاران ستم را بر او تحمیل میکنند ولی جرأت فیتوانند که آنرا با دستان خویش بکشند. برای این کار، دستان تشیع مزدور را استخدام میکنند و آقای بلخی، با دستان شیعه دربار به شهادت میرسد. تشیع دربار، نه تنها دشمن هزاره و شیعه است، که مانند حکومتهاي مستبد، دشمن قام ارزشهاي اجتماعي و منافع ملی ملت افغانستان نیز است. تشیع دربار همان خنجریست که با آن، یک عضو ملت بریده شده است. تشیع مزدور همان ماهیت است که صرف به قیمت خون و حق هزاره در دستگاه رشد غوده است و در جامعه، امتیازش را حفظ کرده است و به زبان و سخن گوی رسا تبدیل شده است! نقش تشیع دربار در جنگ روانی، بخصوص برای پنهان غودن جنایت بزرگ عبدالرحمن و در خفا نگهداشتن کشtar، آدم فروشی، و تبعید و محرومودن حق هزاره ها، بزرگترین و موثر ترین نقشی بوده است که هیچ

همین ویژه گی «بیشتر متکی بودن» به اسلام راستین را دارد. این اصل برهنگان روشن است که تسنن محمدی و تشیع علوی هیچ فرقی با هم ندارند. یعنی در صدر اسلام هیچ اختلافی وجود ندارد. ادعای «بیشتر مسلمان بودن» جنگ میان دو مذهب پذیرفته شده، اسلام است. اینجا هر مذهب بدین پاور مندیست که بیشتر مسلمان است. اگر کتابهای مذهبی هر دو جناح مطالعه گردد، هرجناح با صدھا یات قرآن و احادیث میخواهد ثابت کنند که بیشتر متکی به قرآن و سنتهای پیغمبر(ص) است. در هیچ موردی دیده نمیشود که حرف از بی اعتقادی بر وحدانیت خداوند، معتبرت آسمانی قرآن و رسالت پاک محمد(ص) به میان آمده باشد. کلمه، طبیه، شهادتیست که هر صبح، زودتر از هر حرف و سخن بزرگان شیعه و سنتی جاری میشود. هیچ یک از این دو مذهب بر پنج بنای زین اسلام تردید و اختلاف ندارند. پنج بار غاز در جریان روز، رابطه، پیروان هردو مذهب را با خداوند برقرار نگهیدارند. بر اصول اسلامی در هردو مذهب تأکید میشود. هیچ موردی به دست غی آید که اختلاف این مذاهب بر یکی از اصول اسلامی متراکم شده باشد. آنچه اختلاف است بر فروعات است. جنگ فروعات نیز بنویه، خود برای بکار بردن درست اصلهای اسلام است، نه برای رد نمودن این اصلها. ملاحته میشود که رقابت مذاهب یک دین، تضاد نیست. جنگیست برای بهتر و بیشتر مسلمان بودن، برای بهتر به اجرا گذاشت اصول قرآن و سنتهای رسول خدا... ولی در جنگ روانی، از مصداقی که باعث تکامل اسلام است، به گونه، دیگر استفاده میشود. در رقابتی که هر یک بر «بیشتر مسلمان بودن» تأکید دارد، بکار میگویند که «شیعه» یا «سنی» کافر است! ماهیت مسأله کاملاً تغییر میکند. شعار «کافر بودن» برای علمای دین نیست. آنها همه چیز را میدانند. این شعار صرف برای مردم است که «احساسات» بیشتر از «تعقل» آنرا به تحرك وامیدار. رقابت مثبت علمای مذاهب افغانستان قام شود! بناءً مصداق های عینی بی که بیانگر وابستگی هزاره ها به ایران اند و در جنگ روانی از آنها استفاده، اعظمی صورت میگردد، کدام اند؟ یکی از این مصداق های بارز، تشیع مزدور و درباری است؛ که هم دشمن هزاره است و هم دشمن شیعه و هم خانی به ملت افغانستان! (این موضع تحت عنوان مشخص آن بررسی شده است)

بهانه وابستگی هزاره ها به ایران، بهترین تخته، خیز برای جنگ روانی در چوکات اعتقادات مذهبی میباشد. رسمی بودن تشیع درباری صادقانه و مشترک برای پیروزی و حاکمیت سلطنت امیر، جنگ شیعه و سنی را دامن میزند. اصلاً ذریعه، تشیع درباری و مزدور بود که تمام خطوط مواصلاتی در درون هزاره جات کشف گردید و به اختیار امیر کذاشتند ورن، «دزد نا بلد به کاهدان میرفت!». وقتی حکومت ذریعه، انحصار و تصاحب، عاری از مردم میشود و صرف یک گروه حاکم بر

و تکیه را در خط خدا و اجتماع قرار میداد، سرنوشت برهمنگان معلوم است. بناءً تشیع درباری تنها دشمن هزاره نبود، بلکه هر شیعه واقعی نیز در حاکمیت این شبکه جهنهی دربار از دشمنی به دور نمیماند. علت روشن است: آگاهی سیاسی هزاره ها، یک پارهیگر داشتن حق سیاسی را در حاکمیت ایجاب میکرد، ولی نقش حکومتهای انحصاری و ضد مردمی برای قدرت مطلق سیاسی، هیچگاهی موافق به بلند رفتن شعور سیاسی مردم نیست، پس میتوان گفت که تکیه نیز برای هزاره نبود گرچه در دسترسن بود و ظاهراً مکان مراسم تماشی حقوق اجتماعی، سیاسی و مذهبی هزاره در حاکمیت های گذشته، تشیع درباری بود که جز تطبیق آرمان خایانانه دربار، دیگر وظیفه و مسئولیتی نداشت. با این جنگ روانی مغز هزاره را آنطور مهارکرد بودند که امید بارقه آگاهی سیاسی و حق خواهی برای سالها از آن گمان نیرفت.

نقش اجتماعی دیگر تشیع درباری این بود که فاصله هزاره ها را با دیگر ملیتها برای همیشه حفظ نماید. یعنی هزاره را از پشتون پترساند و پشتون را از هزاره و حاکمیت را همیشه در چهره شیاد عبدالرحمنی آن زنده نگهدارد. نقش ایجاد وحشت از حکومت و حفظ این وحشت در ذهن هزاره، یکانه نقشی بود که تشیع دربار، به عنوان خیانت به دربار و خلاف دستور دربار غرض حفظ بقای نقش و موقف اجتماعی خوش، اختیار نمود. این ابتکار عمل، گرچه مخالف سیاست حکومت ها نبود، ولی برای حفظ عقده های اجتماعی به عنوان عامل دور نگهدارنده، اقتدار ملت، بزرگترین خیانت در مقابل حفظ وحدت ملی و روابط اجتماعی ملت افغانستان تلقی میشود. هر عاملی که نفاق اجتماعی را دامن بزند و فضای تفاهم را به فضای وحشت و تعصبات زبانی و مذهبی تبدیل نماید، بزرگترین معامله با سرنوشت مشترک افراد یک جامعه میکند. تشیع مزدور در این جنگ روانی برای ایجاد فضای وحشت میان دولت و هزاره ها، صرفاً «حفظ امتیاز» خوش را معتبر وحیاتی میداند. اصلاً دادن نقش فعال برای شاخه مذهبی که نفس آن صرفاً به حساب «خانواده» محاسبه میگردد، یکانه عامل تشدید نفاق اجتماعیست؛ و چگونه میتوان معتقد به اصلی شد که چند فامیل را مثل حقوق توده های میلیونی یک کشور تعیین میکند؟

تشیع درباری، همانگونه که وحشت از حاکمیت را در جامعه هزاره حفظ میکند، به همان اندازه وحشت حکومتها را از موجودیت هزاره نیز تقویت مینماید. برای هزاره به صورت غیر مستقیم خودش را به عنوان حامی و پشتیبان معرفی مینماید، ویرای حکومت اهیت نقش اجتماعیش را حیاتی جلوه میدهد. وحشت آفرینی خطرناکترین جنگ

• تفاهمات است.

روانی در برابر هزاره ها محسوب میشود. در مغزاها که وحشت و ترس حاکم شد، زمینه حسن تفاهم و روابطه های معقول اجتماعی، برای ابد ازین بین میروند. مغزاها وحشت زده در جامعه، هیچگاهی به راه حل منطقی و باورهای متقابل فکر فیکنند. درفضای وحشت، منطق جنگ حاکم است. وحکمیت منطق جنگ، فروپاشی کلیه تفاهمات است.

وقتی تشیع درباری، به عنوان «حق شیعه»، قائم حقوق اجتماعی هزاره ها را صاحب میشود، جنگ به عنوان روایتی مطرح میشود که در آن برای فرد فرد هزاره و ملت افغانستان با اهمیت است. گفتیم که تفویض نودن تمام حقوق اجتماعی و سیاسی هزاره ها برای تشیع دربار، به عنوان «حق شیعه ها»، بزرگترین پیروزی دربار بود. جنبه دیگر این پیروزی اینست که تشیع درباری را برای ابد به رقبی اجتماعی هزاره ها در افغانستان مبدل مینماید. تبدیل نودن تشیع درباری منحیث رقبی اجتماعی هزاره ها، پیروزی چشمکیر دربار است. درباریان دیگر هیچ تردیدی از عدم صداقت تشیع درباری ندارند. تذکر داده شد که تشیع درباری در نقش وحشت افکنی، غلو مینماید و پا را فراتر از فرمابنده به جلو میگذارد. دربار از عدم صداقت مزدوران خوش آگاه است ویرای جلوگیری و مطمین شدن از ضربه خیانت، بزرگترین جنگ روانی را با تشیع دربار نیز کرده است. تبدیل نودن تشیع درباری منحیث رقبی حسود اجتماعی هزاره، تمام مزه های خیانت تشیع دربار را برای حاکمان بسته است. تشیع درباری ریشه اجتماعی ندارد. مذهب یگانه مصدق حضور آن در جامعه است. با تصاحب حقوق اجتماعی و سیاسی هزاره ها این عنصر مذهبی به عنصر اجتماعی- مذهبی تبدیل میشود (یعنی پشه به فیل تبدیل میشود). از همینجاست که تشیع درباری دیگر به چهره موافقی تبدیل میشود که در اصل، به مکارترین رقبی اجتماعی هزاره ها تبدیل شده است. رقبی دوست شده فیتواند ورقیب هیچگاهی دوست شده فیتواند ورقیب اجتماعی، برای آنکه موقف برتر و امتیاز و منبر و مقام و عزت و احترام و دست بوسی را از دست ندهد، ناگزیر است که رقبی را آنقدر ذلیل و کوچک نگهدارد که اصلاً «خودبینی» و به «شخصیت خود اندیشیدن» در ضمیرش به گناه تبدیل شود. تشیع درباری از یکظرف پشتونه اجتماعی و مردمی ندارد و از طرف دیگر به رقبی اجتماعی مردم میلیونی تبدیل شده است (یعنی کلاه نمایی دربار تا بناگوش بررسش مانده شده است!) بناءً همیشه به پشتونه سیاسی حکومت و دیگر نیروهای اجتماعی ضرورت دارد. به همین علت است که برای پیروزی در رقابت با هزاره ها حاضر اند با سیاف قول بدند! ورنه «کورهم میداند که دله شور است» و وهابیت بزرگترین دشمن جهانی درباری همیشه از «حق مذهبی» بروخوردان بوده

رهرهیت هزاره ها ناشی از رقابت اجتماعی ایشان با هزاره هاست. شدت دشمنی ایشان به ناحق به جنون تبدیل نشده است. ژورنالیست میخواهد نظر آقای محسنی را در مورد «طالبان» بداند که در رفع سیاسی و نظامی کشور تغییر قابل ملاحظه بی اورده اند و سرنوشت ملت دارد به سوی یک تغییر وجهش سومی حرکت میکند و ایشان منحیث رهبر یک تنظیم، چه دیدگاهی در برابر وضعیت جدید مردم دارند که سرنوشت فرد فرد کشور بدان واپسند است. ایشان پس از دری و میگویند: «مزاری جنایتکاره»!

- من به کابل رفتم وصلح آوردم و اما مزاری ۲۳ سپتامبر را ایجاد کرد (نقش حامی بودن و نگهبان بودن برای هزاره را تلقین مینماید).

با این جواب که آقای محسنی تمام معضله و بحران کشور را در موجودیت ۲۳ سپتامبر میبیند هیچ بی منطقی و عدم تعقل وجود ندارد. خیلی هم دقیق تشخیص نموده اند و باید تاریخ تشیع درباری، برای این شناخت آقای محسنی از بحران کشور، مدیون ایشان باشد. مسئله روشن است: در رقابت ها و جنگهای اجتماعی هر گروه رقبی خوش را دارد. در جنگ فعلی افغانستان که جنگ انحصار فاشیستی است، هرکس آرمان اجتماعی خوش را دارد. مسعود و حاکمیت سکتاریستی او باقای ملت مواجه است. سیاف پخش و هابیت را در موجودیت با حاکمیت وظیفه گرفته است. «مزاری» آرمان حضور مردم در حاکمیت سیاسی است... صنها مشخص اند و جنگ ادامه دارد. در این جنگ صفت آقای محسنی کدام است؟ و چرا ۲۳ سپتامبر برایش به تاریخ خوبیار تبدیل شده است که تقریباً در اخیر سال سوم جنگ در پایتخت به وقوع پیوسته است؟ چون آقای محسنی و محسنی ها در افغانستان صرفاً یک رقبی اجتماعی دارند و آن هزاره هاست. در جنگ اجتماعی اینها با هیچ جناحی طرف شده فیتوانند حتی با هزاره ها. ولی یک کار کرده میتوانند که با دیگران علیه هزاره ها متحدد شوند: کاری که کرده اند و همین اکنون در جریان این تاریخ ننگین معامله با وهابیت قرار دارند. تشیع درباری بدون آنکه بداند که در جنگ روانی با دربار شکست خورده است و در بار زیرکانه اورا به رقبی اجتماعی هزاره ها تبدیل کرده است (درنه ریشه اجتماعی آن به همکار معلوم است) دست به اقداماتی زد که آخرین عکس العمل هزاره در برابر آنها به تاریخ ۲۳ سپتامبر ۱۳۷۳ بود. هزاره ها به احترام از مذهب خوش هیچگاهی با اینها دشمن نبوده اند به شرط آنکه اینها خودشان را بشناسند و کاه را با کوه نجنگاند و موقف رقابت اجتماعی را با معامله گری در حقوق سیاسی و اجتماعی هزاره ها، با شعار «حق مذهبی»، به کنار گذارند. تشیع درباری همیشه از «حق مذهبی» بروخوردان بوده

بی عدالتی خو کرده است و «سیاست مبنی بر انحصار» برای ذهن های مغلوب و عاری از انسانیت در برابر دیگران، به اصلی تبدیل شده است که شکاف و درز در آن، به مشابه زوال عدالت و انصاف ویژگترین جنایت در برابر تقدس قائمیت ارضی و وحدت ملی شمرده میشود! ترازیدی کنونی ملت افغانستان همین است که «بیعدالتی» به عنوان «عدالت» پرستیده میشود و تفکر «نانسان» بودن دیگران» به مشابه، یکانه اصل احترام به انسانیت قبول شده است. پیروزی جنگ روانی در همین نکته نهفته است که تمام مقاهم و ماهیت ها مسخ شوند؛ مظلوم به جای ظالم نابود شود و محکوم به جای حاکم سیریده شود. فاجعه، کنونی هم همین است که معلولها به جای علت‌ها کوییده میشوند. در جنگ روانی حکومتها، یکانه قربانی، ملتها بوده اند وسیله در جنگ روانی با هزاره ها، ملت افغانستان نااگاهانه حرکت میکند. به باورهایی استثناد میشود که جز مغرهای مریض، کس دیگری برحقانیت آن ایمان ندارد.

یکانه عنصری که در این جنگ روانی اگاهانه در برابر هزاره ها حرکت میکند، تشیع دربارست؛ چون رقابت آن با هزاره اگاهانه است ولی ملت، قربانی اعتقادی میگردد که برای ایجاد آن در ذهن او هزاران نیزه‌نگ و فریب به کار برده شده است. قبولاندن «حقیر بودن» هزاره در ذهن جامعه، آخرین هدف جنگ روانی حکومت در برابر ملت است. بعد از شکست در این جنگ، ملت انتقامی را از هزاره میگیرد که باید از دولت به خاطر سیاست خونپارش میگرفت. برای پذیرفته شدن مفکره، حقارت هزاره در ذهن چامعه، به اقدامات مختلف دست زده میشود که چند نمونه، آنرا به طور مختصر تحلیل مینماییم:

جعل تاریخ :

جعل غودن و مسخ تاریخ ملت‌ها، شناخته ترین وسیله، جنگ روانی در برابر ملت‌هاست که تاریخ هزاره نیز از این جعل عمدی به دور نماند. هدف از جعل تاریخ برای هزاره ها صرفاً ثبوت این امر بود که هزاره ها مردم بومی این سرزمین نیستند و چون بیگانه اند، حق در حاکمیت سیاسی ندارند. برای جعل تاریخ نیز مصادق های عینی ضرورت است، و بهترین مصادق، ترک - مغول بودن هزاره ها از لحاظ نزدیست. در جنگ روانی، ترک را حذف میکنند و مغول را میگذارند (با یاری حرفی نیست) ولی برای کوییدن مغول، چنگیز را یگانه مصادق برای معرفی این نژاد انتخاب مینمایند و با توجیه غلط عدد «هزار» در کلمه «هزاره»، افسانه، لشکر هزار نفری چنگیز جعل میشود که آغاز تاریخ هزاره ها در افغانستان محسوب شود. این افسانه برای ۹۹ فیصد بیسواط جامعه، که هیچگاهی با منطق و فلسفه، تاریخ سروکار ندارند، به عنوان یگانه تاریخ برای هزاره ها پذیرفته میشود. وضعیت یک صحنه برون کشند؛ چون ملت بدین

معنی که هزاره خودش را در درون خودش پکشد و پذیرد که هزاره بودن «جرم» است.

جنگ روانی ایجاد عقده حقارت در ذهن هزاره به دو نوع صورت پذیرفت:

نخست باید هزاره در ذهن جامعه کوییده میشند تا نقش دولت در تقابل مستقیم با هزاره مرفوع میگردید، یعنی در این جنگ روانی با ملت، ملت نااگاهانه و معصومانه در برابر یک عضو خوش به مقابله میپرداخت. پیروزی این جنگ روانی با ملت در آن بود که باید هیچگسی بر نیات سیاسی (که همان «حفظ امتیاز» و احصار حاکمیت است) متوجه نشود و برای ملت چنان اعتقادی ایجاد گردد که هیچگسی بر غیر عادلانه بودن و جنایت بزرگ تاریخ این کشور نبیندیشد که با خون صدھا هزاره انسان هزاره ملت مایه گذاشته شده بود. با این جنگ روانی در برابر ملت، باید احساس وجودان و عاطفه انسانی ملت را به سنگ تبدیل میکردند. باید از حساسیت انسانی ملت در برابر جنایت، تجاوز به ناموس، آدم فروشی، کله مnar و فانه و شقہ غودن هزاره ها به عنوان یک پارچه، ملت جلوگیری میشند. باید هزاره چیزی جدا از ملت و انسانیت تصویر میشند که نه ریختاندن خونش گناه است و نه دادن حق سیاسی و اجتماعیش در نظام حاکم و اجتماع مطرح است. ملت در برابر این جنگ روانی شکست خورد. هزاره آنچنان در ذهن ملت کوییده شد که همه باور کردند که «هزاره» «انسان» نیست. اولین ادعای هزاره برای حقوق سیاسی و اجتماعیش با این جمله، پر از تعجب و قسخ در افکار عامه بدرقه شد: «تبنگی و چوکی!؟» و یکی از شخصیت‌های مذهبی که ادعای عدالت اسلام را بیشتر از دیگران مینماید و خود را تعریباً قرآن و سنت زنده میداند، در یکی از سخنرانی هایش برای تشریع دقیق وضع اسنفان کنونی کشور این مثال را میدهد: «افغانستان آنقدر بیچاره و ذلیل شده است که حالا هزاره وهنده هم حق میخواهند!» و این قضاوت با خنده بلند حاضرین استقبال میشود. این است قربانی شدن معصومانه، ملت در جنگ روانی با حکومتهای انحصاری گذشته و حالا جامعه و ملت آگاه، انتخاب هر فردش اینست که در جامعه اش عدالت است و هر کسی صاحب سرنوشت خوبیست است؛ اما ملت مغلوب شده در جنگ روانی با حکومتها، بر بی عدالت افتخار میکنند و عدالت و تعیین سرنوشت اقتشار ملت مایه، تمسخر و سریلنگی آنهاست اس سال جنگ اخیر جنگ اگاهانه ایست که با باورهای غلط ولی آنین در اعتقادات جامعه، رهبری میشود. هیچگسی تاکنون براین باورها فیاندیشد که پارچه های ملت را در برابر هم قرار داده اند و مطلقًا میراث جنگ روانی حکومتهای قبلی در برابر ملت اند. و هنوز هم اعتقاد بر این است که يك يا چند پارچه، ملت را بکلی از صحنه برون کشند؛ چون ملت بدین باشد و جرأت نتواند که بگردید هزاره است.

است و به بهای همین «حق مذهبی» تمامی حقوق اجتماعی و سیاسی و حتی خون هزاره را به معامله گذاشته است؛ (آقای محسنی بیشتر از ۲۰ سال صاحب «امامباره» قندهار بوده است، همین اکنون هم قبل از مرگش، قبرش را در آنجا آباد کرده و مردم این گور بی میت را زیارت میکنند) این امر در تاریخ ثبت است. اگر اینها واقعاً شیوه اند و خود را در خط آل پیغمبر صادق و مؤمن میدانند، مثل آنها، خون شان را برای امت بریزانند، نه اینکه برای «حفظ امتیاز» باخون امت معامله کنند.

۳- چهره اصلی در نقش منافع شخصی (اقتصادی) :

بخش حیات اقتصادی تشیع درباری، به صفت پرازیت ها و مفتخاران اجتماعی، آنقدر علی و آشکار است که همه مردم در این مورد شناخت کافی دارند. از همین لحاظ است که چهره اصلی و ماهیت تشیع مزدور در همین نقش منافع شخصی آن بهتر از هر نقش و چهره، دیگر آن به ملاحظه میرسد. نقش های سیاسی - درباری و اجتماعی - مذهبی تشیع دربار در همین نقش منافع شخصی آن ختم میشود. تصاحب حقوق مذهبی، سیاسی، اجتماعی و غلبه بر مغز و شعور هزاره ها در مقاصد سیاسی و اجتماعی تشیع درباری صرف پریک هدف حمله می کنند که عبارت از «آگاهی» هزاره هاست. اگر هزاره فاقد شعور اجتماعی و سیاسی باشد، هیچگاهی بر موقف ذلت پار اجتماعیش آگاه نمیشود. در طول سال مانند حیوان پار میکشد و در اخیر سال جیب تشیع درباری را پر میکند. برایش تلقین شده است که «رضای خدا» همین است و «غريب عزیزترین دوست خداست»، حالانکه علی(ع) میگردید که: «گرسنه ایمان ندارد». تشیع دربار برای توجیه نقر اقتصادی و منافع شخصی خویش حتی دیواری میان علی و شیعه میشود. چون علی بزرگترین پایگاه «آگاهی» و راست ترین و کوتاه ترین «راه» برای عدالت است. اما تشیع تاجر قویترین پایگاه برای «جهالت» و گمراه ترین راه به جهت «عدالت» است. با جهالت است که انسان شبکه جاسوسی - مذهبی بی را تقویل میکند که ریشه، تبار، مذهب و تاریخش را میخسکاند. تشیع مزدور را پول ندهید، فردا از شرش بیغم شده اید!

عقده حقارت، شکست مطلق :

تمام اقدامات جنگ روانی در برابر هزاره با تولید عقده، حقارت در ذهن هزاره به پیروزی نهایی خویش میرسد. تولید عقده حقارت یاخودرا حقیر دیدن، خطرناکترین بخش جنگ روانیست که غرور و شخصیت فرد را، به واسطه خود فرد از او میگیرد. بخششای دیگر جنگ روانی به منظور حذف فزیکی و حقوق سیاسی و اجتماعی و مذهبی هزاره ها سازماندهی شدند و تولید عقده حقارت برای آن به راه انداخته شد که هزاره را در درون هزاره بکشند. که هزاره از خودش ننگ داشته باشد و جرأت نتواند که بگردید هزاره است.

ساده) جامعه نیز معلوم است که چقدر با قضایا منطقی برخورد میکنند...

ولی از مقاومت هزاره ها در شهر غلغله، بامیان، که بزرگترین و ضریب آفرین جنگ در برابر چنگیز محسوب میشود، هیچکسی حرف نمیزند. در تاریخ رسمی، از ویرانگری و آدم کشی و وحشت چنگیز در شهر غلغله حرف زده است ولی این گفته نشده است که دفاع حمامه آفرین هزاره ها در شهر باستانی غلغله، فرزند چنگیز را به خاک انداخت و برای انتقام از فرزندش بود که چنگیز به آن همه ویرانگری و کشتار تاریخی دست زد... در تاریخ رسمی گفته نشد که جنایات عبدالرحمن (که نه مغول بود که نظرتا جlad باشد) آنقدر سنگین تر و ددمنشانه تر از چنگیز بود که در باریان را نیز به وحشت انداخت.

دامنه، این کشتار و جنایت به اندازه بی بود که در باریان ناگزیر شدند در برابر عبدالرحمن جبهه، ایجاد کنند تا امیر را اندکی به انسانیت دعوت کرده باشند. در تاریخ تحلیل نگردید که از حملات چنگیز تقریباً ۷۰۰ سال میگذرد. آیا باز مانده، ۱۰۰۰ نفر در هفت قرن که ۷۰ نسل انسانی شود (لو برای هر نسل ۱۰ سال پذیریم) میتواند که بیشتر از ۵ میلیون نفر شود؟ جنگ روانی به این منطق کار ندارد.

فرض کنیم که هزاره ها بازمانده، ارتش چنگیز باشند. باهیم فرض، تاریخ ۷۰۰ سال زنده کی هزاره در افغانستان ثبت میشود. در ایالات متحده، امریکا، که امروز یکانه مرکز قدرت و پول و تصمیم است، بعد از چهل سال تابعیت، حق کاندید در انتخابات ریاست جمهوری داده میشود. ولی در عدالتکده ای به نام افغانستان، بعد از ۷۰۰ سال حق زیست هم قایل فیشوندا با همین باور است که آقای ریانی برای غلام اسحق خان (رئیس جمهوری پاکستان که جنایت انسانی را بزرگترین اشتباه دولت ریانی در برابر اتباعش میخواهد)، میگوید که در افشار اولادهای چنگیز را کشته اند که قسوات و آدم کشی او در قام دنیا معروف است. اینهم پروفیسور الهیات جامعه بی که همچون معمولی ترین فرد ملت با باورهای جنگ روانی به قدرت رسیده است!

عمل صفات :

دادن صفات یکانه وسیله، معرفی ماهیت ها و اشکال است. برای آنکه هزاره را در ذهن جامعه قویاً کوییده باشند، کلمه هزاره را با صفاتی در ذهن جامعه تلقین نمودند که بالآخر کلمه «هزاره» به خودی خود به صفت اهانت باری تبدیل شد که در بدترین حالت های عصبی افراد، منحیت توهین آمیز ترین صفت و دشنام به کار برده میشد. امروز هم کسانی هستند که برای استعمال کلمه «هزاره» اول

عيار میسازد. این شکست ملت، برای پیروزی جنگ روانی در نوع دوشتم حتمی بود. به عبارت دیگر، تا حاکمیت سیاسی ملت را شکست غیداد، هیچگاهی میتوانست که در نوع دوم جنگ روانی برای ایجاد عقد، حقوقات، پیروز شود.

نوع دوم این جنگ، تزیق عقد، حقوقات در درون وذهن فرد فره هزاره ها بود. اگر تمام دنیا هزاره را حقیر میشمرد، ولی اگر هزاره به باور دیگران تسلیم نمیشد، هیچکسی، هیچ پیروزی را به دست نمیآورد. تلقین عقد، حقوقات در ذهن هزاره توسط مردم باید عملی میگردد. حاکمیت سیاسی پیروز شده بود و هزاره را در ذهن ها کشته بود و دید حقوقات را نسبت به هزاره در ذهن آنها ایجاد کرده بود. تاریخ «جبارتانل» را همه به یاد دارند که به تنهایی به قتل مخفیانه هزاره ها اقدام مینماید. این عمل وی یکی از جمله اقداماتی بود که ثمره، جنگ روانی مونقیت آمیز حاکمیت سیاسی محسوب میشود.

شکست نسلهای اول هزاره در پذیرفتن حقوقات شان، ارتباط نزدیک به موقعیت و امکانات اجتماعی آنها دارد. در جامعه بی که جز تو، همه کس از حقوق اجتماعی، سیاسی و مذهبی خویش برخوردارند، در جامعه بی که پولیس و ارتش جزو، محافظ حقوق همه افراد اند، در جامعه بی که جز تو، کس دیگری جوالی، و تبنگی و تباف، روزمزد و گلخنی... نیست، در جامعه بی که جزو، همه تحصیل میکنند و باعلم مجهز میشوند و بالاخره در جامعه بی که همه چیز و همه کس به حقوق تأکید دارند، چگونه میتوانی تلقین نشوی که حقیری؟ چگونه میتوانستی در جامعه ای مقاومت کنی که جز خدا در آسمان و جز فقر در زمین با چیزی دیگر در قاس نبودی؟ سنگینی شب هزاره را صرف خدایش میداند ویس! محرومیت هزاره را صرف هزاره میداند و فشار جنگ و حمله، حقوق بار و نگاههای سرد وی عاطنه گان صرف براي هزاره محسوس است. هزاره باید بود تا صدسال جنگ را با فتو اجتماعی وی پناهی اجتماعی تحمل کرد، تا تلغی اهانت را رد کرد! «بی پناهی» در مهاجرت را همه دیده اند و «خودکوچک یابی» رادر بی پناهی نیز بایدند. هزاره صدسال است که در سزمین خودش آواره و مهاجر بوده است: نه حق سیاسی، نه حق اجتماعی، نه حق مذهبی و... نه حق انسان بودن! اینست محصل صدسال جنگ بدون انقطاع در برابر هزاره ها که تاکنون به بیرون از این با موجودیت فاشیزم مسعود ادامه دارد.

مقامات فعلی ما برای پر فودن همین خلای بی عدالتی در جامعه است. برای ایجاد مفکرده، انسانیت و عدالت در حاکمیت سیاسیست که قصد کرده ایم همه نابود شویم.

مژدهانه معدتر میخواهند که یعنی سو نیتی ندارند و بعد میگویند: «هزاره»! به این میگویند پیروزترین جنگ روانی در برابر ملت!

«هزاره، غالی»، «هزاره، پیش پای بین»، «هزاره، خر»، «هزاره، پتک»، «هزاره و چالکلیت مینوا»، «قلنک چپات» (تازه ترین صفت در حاکمیت فاشیزم مسعود - رانی) وده ها صفت دیگر صرفاً برای این اس، که جنبه ها ویا بی ماهیتی های انسانی هزاره را بیان کنند. صفت «غالی» - بزرگترین بار توهین آمیز به ناموس هزاره ها - این را میخواهد بگوید که هزاره ها در برابر ناموس خویش حساسیت ندارند. صفت «پیش پای بین» عدم صداقت و وفاداری هزاره را بیان میدارد. یعنی خوبی در برابر ناموس میدارد. ترین کار است واین مردم نمک ناشناس و ناسپاس اند. صفات «خر» و «موش خور» (که از کلمه «موشه» هزاره گی تداعی شده است) بیانگر فرهنگ بربیت و حمایت هزاره هاست. «هزاره اگر به قدرت برسد سگ را نعل میکند» برچیدن حق سیاسی هزاره را برای ابد در ذهن ملت جامیزند. در مجموع قام این صفات برای این داده شده اند که در ذهن جامعه، حقوق هزاره را به گونه ها ویا اوصاف مختلف، به حدی تلقین نمایند که از آن به بعد ادعا نمایند که «خداسگ شان را هزاره نکند!» یعنی بعد از جنگ روانی با ملت، انسانیت و حیثیت هزاره، آنقدر در افکار عامه و ذهن ملت کوییده میشود که سگ شان را نیز لیاقت حال هزاره فی بیندا! حال قضارت شود که این جنگ روانی در برابر هزاره بعدش چفتر وسیع بوده است و دشمنی و سیاست «پدرکشی» با هزاره ها چقدر خایانه عملی شده است. به ساده گی میتوان وجدان انسانی جامعه را نیز بعد از این جنگ روانی بررسی کرد: حکومتهای خاین، برای فارغ شدن بقاء حاکمیت شان، دست به خیانت و اقداماتی میزنند که خطر ریزش خون ملت را توسط ملت برای قرنها هسته گذاری میکنند. ریزش کنونی خون ملت، بعد از پیروزی انتخار آور، محصول عقايد و اعتقداتیست که از جنگ روانی دولتهاي سابق با ملت افغانستان ناشی شده است.

عبدالرحمن و دیگران در جنگ روانی برای «حقیر ساختن» هزاره در ذهن ملت پیروز میشوند و حساسیت انسانی جامعه را در برابر کرامت انسانی، حقوق سیاسی و اجتماعی و روابط اجتماعی هزاره ها از میان بر میدارند. ویا در یک کلام، جامعه نه تنها چشم، عواطف و پشتیبانیش را بر یک بخش قابل ملاحظه، خویش میبیند، بلکه مستقیماً نقش خصوصی حاکمیت سیاسی را به عهده میگیرد. ملت در این جنگ شکست میخورد و حقوقات هزاره را چون لوح مقدس به حافظه میسپارد و بعد از آن با همین باور، هزاره را به تأثیل میگیرد و روابط اجتماعی اش را با او

سکتاریزیم فاشیستی و جنون هاری

بودن یا نبودن

«ا-بامداد»

گر بدینسان زست باید پست

من چه بیشترم اگر فانوس عمر

را بررسوانی نیازیم

بریلنند کاج خشک کوچه، بن بست

گر بدینسان مرد باید پاک

من چه ناپاکم اگر نشانم از ایمان

خود چون کوه

بادگار جاودانی برتر از این بی

بقاء خاک.

پژوهش

شاره، دوم «امروزما» را به علت عدم امکانات پولی نتوانستیم که به وقت معینش به چاپ رسانیم. با تأسف فقر، همیشه چون طوفان روینده، اینبار با چراغ کوچک ما در افتاده است!

- امروز ما

امروزما

ارگان نشراتی حزب وحدت اسلامی افغانستان

آدرس: کابل - کارتند - ۳ - کمیته

فرهنگی حزب وحدت اسلامی

پشاور: P.O. Box:1073

University town Peshawar

قیمت یک شماره: ۲۰۰۰ (۲۰۰۰) افغانی

با (۲۰) روپیه

است که «صلح» و حل بحران کشوری از راه «تفاهم» کاملاً با هست و ماهیت فاشیستی نظام کشوری مخالف است. انصهار طلبی کشوری، یا رشد سکتاریزم پنهانشیری، به هز از منطق جنگ برای مستحکم قردن پایه های سیستم انصهار حقوق دیگران، منطق دیگری ندارد. انصهار طلبی، بزرگترین انگریه، جنگ طلبیست. معمور سه سال جنگ، آندهام شهر کابل و بزرگترین تاجمد انسانی در این شهر را زمانی میتواند توجیه کند که، وقوفی یک ساخت، بالای سرگردانی دشمنانش قدم بکارار. اگر سکتاریزم بدون پیروزی، تاکریز به عقبیت شنیدی از شهر کابل شود، بزرگترین شکستی را نصیب میشود که برای ابد جنگهاش را برای سلاح به دستان و هوایهای توجه تحواهه توانت. ولی آتجه مسلم است، شکست فاشیزم است.

دوم انصهار با بهانه جویی و منطق جنگ هیچگاهی غنیمتاند زمینه اجتماعی و مردمی پیدا کند و سیاستی که حیاتی ملت را به دست آورده تواند، یا مقاومتی بی بنیاد مبنی بر ساختار نظامی یک ولسوالی، هیچکاری را به آنچه رسانیده نمیتواند. سکتاریزم پنهانشیری، با تغییر و ضعیت نظامی و سیاسی کشوری، اگر آتش هم پگردد، خودش را میسرزاند. سرنوشت سکتاریزم کشوری را مازو به نابودی حتمی میبینیم.

به امید صلح و عدالت در افغانستان.

- امروزما -

«طالبان» در دروازه های کابل ایستاده اند و منتظرند که این شهر بدون مقاومت و بخش خلی سلاح گردد. با ورود این تیروی جدید، قضای

صلح بر مناطق بخت نفوذ «شورای نظار» حاکم میشود. ولی بر عکس بر غرب کابل شدید ترین عملیات های نظامی آشکار میگردد. تغیر و یا

انشکاف موجود، دو سیاست کاملاً متضاد را در کابل وجوده، آن بوجود می آورد: در يك سیاست،

خشم و ضعیت ناهنجار کشوری مطرح است و در سیاست عظمت طلبی و فاشیستی مسعود، تحرکات

نظمی و منطق جنگی بیشتر از قبل حاکم میشود.

اگر قرار باشد که کابل خلع سلاح شود و زمینه برای ایجاد حکومت پیطری آماده شود، پس

حلات نظامی بی در بی، غرض تسخیر غرب کابل برای چه است؟ اگر قرار است که تمام تبروهای نظامی کابل را تایک ماد دیگر ترک گویند، پس حاکمیت بر مناطق بیشتر شهر بر مبنای کدام

سیاست هنگ میباشد؟

تحرکات جدید نظامی در غرب کابل باشد تی بیشتر از هر وقت دیگر، بکار راندگار ایمان و اعتماد فاشیزم کشوری را بر سر ترازی توسعه کابل و تخلیه، پایتخت از وجود نبروهای نظامی ملت

های دیگر، به ایلات میرساند. حللات واکس و حمله بر مردم بی دفاع از سرگردانی مستقر در کوه تلویزیون و کاخ رکه، مردم غرب کابل را از آن

قضایی محروم میسازد که یا آمدن «طالبان» در شمال کابل حاکم شده است. این واقعیت و اینکشاف متصاد حالت جدید، چهره ایجادگران بمنان

کشوری را اقتضای مینماید. اعتماد هیشگی ما این





والعصر

امروز ما

ارگان نشراتی حزب وحدت اسلامی افغانستان

سال اول - شماره دوم - دوشنبه ۱۵ جوت ۱۳۷۳ - ۶ مارچ ۱۹۹۵ م - ۵ شوال المکرم ۱۴۱۵ هـ

بنام خداوند آگاهی، آزادی و برابری

سرمهقاله

طالبان ، لاز شعار تا عین

ترین مرحله است که ددمنشانه ترین عملکرد های سیاسی و نظامی را در حاکمیت سیاسی موجود به پادگار گذاشته است. حاکمیت سه ساله در آوان طفویلیت، از مرحله، عظمت طلبی به فاشیسم تبدیل میشود و در دوران حاکمیت «خودبین» خود، پیشانگار فاجعه بی میکردد که صرفاً منطق نظامی و کشان برآن حاکم بوده است.

مرضعکبری های احزاب و تیروهای اجتماعی و روشنفکری، با ماهیت های مختلف مبارزاتی، يك نوع ترکیب نامتجسس دربرابر

جمهود، ما وجود داشته است. این مدت، سیاه ترین و فاجعه بار

ص ۱۵

صدسال جنگ روانی با هزاره ها



آری پلر،
مبثاق خون جاردنگی در تاریخ است!
ص ۲

از «مخاطب های آشنا»،

سکتاریزم فاشیستی و جنون هاری
ص ۱۶

از
جنکهای امیرعبدالرحمه با هزاره ها
صدسال میگذرد
ص ۲

امیدواریم که حاکمیت فاشیستی «شورای نظار»، تبدیل به حاکمیتی شود که برای ابد ضرورت «سلاح» را در افغانستان نابود کند.

جنگهای امیر عبدالرحمن با هزاره گان

صدسال میگذرد

مترجم: د. ا.

لودیگ آدامک Ludwig ADAMEC

همانگونه که گاهی یک جمله میتراند محترای یک عمر و زنده گی باشد، چند صفحه، محدود تاریخ نیز میتواند مفسر محکومیت چند قرنه بی پاشد که در ذهن ها، برای اجتماعی، به عنوان سرنوشت محترم فرض شده است. اگر از یک جهت زنده گی به پیش رفته، چندین قرنه جامعه هزاره است، از جهت دیگر پاره کننده بارهایست که با آن هزاره را قضاوت میکنند و برایش در استراتژی سیاسی و نظری شان دورگایی میبازند... بدون آنکه، اگر یکجا هم شده است، در اعتقادات شان بر انسانیت هزاره درنگ کرده باشند. گروی باید سیاست و حاکمیت باخرز، حق و حیثیت هزاره صفت ظالمانه اش را زنگی کند. ۲۵ سال است که هر فاصله ای تازه به دوران رسیده، قدرت مرگ آفرین دستگاهش را بر تن هزاره می آزماید. به معین علت است که میکریم چند صفحه، تاریخ زیرین، تاریخ امروز است: همان پارهها، همان منطق برای تورن، شان، همان چنگ نامقدس مذهبی... همه ومهه تاریخ امروز است؛ گروی بیچارگی غرده است ویا یکبار دیگر همه دیواره زنده شده اند و تاریخ تکرار میشود. باز دستگاه میخواهد با محکوم غور هزاره، چهاره، انسانی به خود دهد؛ دیروز اگر عبدالرحمن میان دیواریان مجبور به تورن کردنش بود و میگفت «هزاره های فتنه جو»، امروز در مرکز شهر همین چند جمله را بر دیوار تورن شده، یعنی باز عاملین میخواهند چنان شان را برات دهند و در یک کلام: باز هزاره را در صفحه، تاریخ مستحق مرگ ویره گی میتوسند، و در صحنه، زنده گی، هستیش را عاری از انسانیت می انگارند تا ریشه و تپارش امماجگاه توهین و قسخ را بشانند... و معلم نیست که در این میان، کی در بربرگ کینه دارد؟! این را از آقای آدامک میپرس.

شناخت تاریخ، اساس چهت بنده سیاست امروزین است. دیروز با چند شنبه معرفقه همه را از بیرون برای فریبایشی هزاره فرا خوانند واما امروز، با تشیع مزدور، دیوارچه گی سیاسی را برای جامعه هزاره تحییل میکنند تا از درون منغوش سازند. این مثال یکی از جمله تحییل های متکی بر تاریخ است، از قام استادان صاحب نظر در این عرصه تقاضا مینماییم تا نکات دیگر معرفه بحث این چند صفحه، تاریخ را برگزینند وبا تحییل های شان زمینه شناخت تاریخ را برمنای ضرورت های امروزین، مساعد سازند. آقای لودیگ آدامک، برای همکان شناخته شده است. وی صاحب کتاب های متعدد وبا ارزش در مردم افغانستان بوده و فعلی استاد در دیپارتمان شعبانی شرق دانشگاه اریزونا (ایالت متحده امریکا) میباشد. مترجم: ابراهیم ابراهیمی.

در میان مخالفین مختلف، که حضور قدرت متمرکز را در کابل مختل می کنند، یکی هم حزب شیعه، وحدت است که تنها با تابعیت مطلق از اراده، ایران معرفی شده نمی تواند. کینه، هزاره گان در برابر قدرت مرکزی، ریشه هایش را تا به جنگهای ظالمانه بی میگستراند که صد سال قبل باید بوای صحرا کردن و تحت نظارت نگهدارشان شان در سطح می، به راه انداخته میشد. بعضی ها مکر میکنند که فعلًا این طرح کهنه شده واهمیتش را از دست داده است ونباید گذشته را سوراند. با آنهم، این کینه تا هنوز در حافظه، هزاره زنده است و اگر میخواهیم اندکی واقعیت امروز را فهمیده باشیم، ضرور است که گذشته را درک کنیم.

«هزاره گی» نامیده شده است. این زیان دارنده بعضی کلمات با ریشه، مغلی نیز میباشد.^(۳) هزاره گان بخش اساسی شیعیان ۱۲ امامی را تشکیل میدهدن (یعنی معتقد به ۱۲ امام اول اند که مسلمانان را رهبری میکردن) که مکتبش در ایران حاکم است. ممکن است در قرن ۱۶، قبل از پذیرش مذهب شیعه توسط صفویان، سنی بوده باشد.

وحشت حاکمان کابل

از بد تأسیس افغانستان در سال ۱۷۴۷، شاهان سوزانی چندین مرتبه در هزاره جات قشون اعزام نموده اند. ج. ه. هارلن بیان میدارد که مناطق بهسود، دای فولاد و بامیان هزاره جات، همچنان هزاره گان ترکمن و شیعیان میباشد. در اوایل این قرن تعداد هزاره گان در افغانستان ۵۰۰۰۰ که تقریباً ۱۲۰۰۰ فامیل باشد، ارزیابی میشد، اما تعداد هزاره گان از ۵ میلیون گذشته است.^(۴) میرهن است که این رقم گروپ بندی هزاره گان را به اقوام مختلف دربرداشته که به طور سلسه جنگ ها توانست رقیبانش را عقب زند و اداره، قندهار، هرات، ترکستان افغانی، هزاره جات و کافرستان (نورستان امروزی) را به دست آورد.

میباشد کشوری با مخالفت سرداران جاه طلب و ملیت های مستقل و خود مختار ایجاد میشد. نقشه، بزرگ عبدالرحمان فاجعه و مصیبت عظیمی برای جامعه، هزاره به بار آورد. برخلاف کافران، که به دین اسلام مدغم شدند، با لهجه، فارسی حرف میزند که

میثاق خون جاودانه گی در تاریخ است

از رو

برداشته اند احساس میکنم زمین مبارزه و هیچ جای بند نمیشود؛ نه تو رفاقت است و نه اراده، مانندن. احساس میکنم که دیگر در این دنیا هیچ انگیزه ای برای ماندن ندارم. در درون دریست که با ناله و نیازی برون میشود؛ خدایا، چرا دورت از قربانگاه آورده که پیام «نیستی» را با چشم خفاشان تحریل گرفتم...

آخ که به دنیا نضاد و تقato؛ آنطور همین اکنون خون است و مرگ و آواره گی برای معرفوتی پیش از اینها... و اینجا به خدا شست کرده اند و روز است و چشم... که باز نیش شان درخون رفوت و بیار... مصون شدندا به سروشی، یکی باید کشته شود و خون بدله که دیگر زنده باند و بیار شود. یکی نیست میشود و یکی هست میشود. آخ که «نیستی» این خفاشان چقدر به «نیستی» ما گز خوده است. غایبان چکار کنم و کجا روم ولی میخواهم که آنجا باش و کشته شوم. احساس میکنم که صرف در کشته بودن به «ما» رسیدن است. در عطش «ما» شدم... خدایا مرگ ده و خون را از «ما» بدان نکن ...

... به ارتل که میرس ردیف لایر های «کاماز»، انتظار و بود به غرب را دارند، خانگان مزدور از فرط خوشی به زنجیر هم سته شیوند. داد میزدند که «بپرورد ملو کشکار شدن افتخار را گیرید»... «بپرورد پیش از عقده گشایان عکس های مارا در متکها نصب کنید»... و چه موصومیت چاکر منشانه ای! همیلت معمود را در افتخار به خاطره دارند... و همه را میگزیند مزدور و برد... واقعی!... غیکاذرن که به جانب دهمزنگ حركت کنم و مرا از مرگ میترسانند... چه مقیاسی... و چه بیگانه ام با زنده، گی. آنجا «ما» مرد است و اینجا «من زنده ام ...

... چه طولانی و تا میمودنیست این فاصله، بل ارتل و همزنگ!... و چه سخت است در پر سیدن به «اسران زدن سکوت است؛ گویا زنده گی تا دورها میگشت شده است. تمام میشوند ام بل نعمه است. نعمه ای که فیتوانند فراران کنند. فریاد شده، اما در گلو گیر کرده ام...

... چه ناترس است اگاهانه به سوی مرگ رفت و به زیاست توقیع مرگ را از دشنمن داشته... و چه زیون است دشمن وقتی برای وصالی میردی که مرگ و سیله اش است... به میعادگاه وصال - قربانگاه - نزدیک میشون و شوق برون پریدن از «من» حقه ام میکند. دنیام یک امید است، امید سجده ای بر خون... و امید «بپور» در تاریخ ... و اما...

چشم به سنگ آشنا میخورد و لیختن آشنا به سلام من آید... چه خونسرد و ازام است این سنگ شنیدنی بادروم که آید که آنهمه را که دیده ام «دروغ» باشد... چه کوچک اند این دزد و روان ماملهه گرا هم از خود دور اند وهم بیگانه با خدا! و چه جای گله که با مردم خانی باشند!...

... آگاه میشون که در «دشت از آزادگان» سخنرانی است. عجله میکنند که زودتر برس، آنها، رعیت بیان مردم است؛ دو مخاطب بایک میتوشند از این رهبری که گوش میرسد ولی کلمات را تشخصیس نمیتوانند. خدایا، امروز چه شده است که همه با چهاره، واقعی حضور پیدا میکنند. این چه ناترس است؟ آنجا میتوشند و غم موت «بنی» و دستان معکوریت شان را دارند و اینجا بیر مردی که خوش را کشاند، همتوانند، با تن لزان، به میعادگاه میتازن با رهی آمده است که در آزمون «حضور در تاریخ» اشتراک نکند... چه زیبات است دلهه، انتخاب برای «ببور»! تا چشم کار میکند، مردم است، لکار هیچکس درخانه نیست. تقدیم، درون میخواهد سریاکند. آخرین جمله، و هری را میشنون: «از خدا خواسته ام که خون در

جمع شما مردم بربزید»
... آری پدر،
میتازن خون، جاودانه گی در تاریخ است!

۴۰ دلو و ۱۵ رمضان المبارک است. به شوال کابل آمده ام تا صبور مردی را بگیرم که چشمش را «سپاهی» ها برون کشیده اند. میغواهم تصویری داشته باشم که با آن آغاز و اجام یک قرن را پیوند بزن، قرقی که مانعیت جلالد و محجری آن، منزه برای هزاره کاسه، خالی چشم را به تاریخ سپیسایرد. شب بود که این موضع برایم تداعی شد که باید ماهیت درنه صفت آغاز قرن را با تصویری از این ماهیت، در اخیر قرن، ضبط نمایم که با این کار، هم صدسا را به هم پیوند زده ام وهم انسانی را معرفی کردام.

به تائینی که رسیدم، معلوم شد که دیر کرده بودم و مرد «بیک» چشم تاریخ را، پارگاه خود بروند شده بود. با نیزون او چکار میتوانستم یکنم او رفته بود که برای شکم های خالی خانواده اش رزق بیاورد و من آنده ام که از خانی سوت از تصویر بردازم. اولین بار که دیدم هنگام تزویج ازد، در چریان چنگ بود. آمده بود آرد بزرگ، نه آنکه آرد بیزد. لکی سفید چرک مرده اش، چشمش را نیز پوشانیده بود. وقتی بوجی را بغل زد که بالای کراچیش پکاره، دیدم که کاسه، گرد و سیاه، چهاره اش را سینه کرد. از همان زمان تا کنون گمبد چشمچیز چیزی را برایم تداعی میکند که همیش به یک اندیشه و سوال ختم میشود: یک خلا در صورت و یک خلا در جامعه! پژوا؟

بعد از آن ملاقات دیگر اورا ندیدم. ولی چهاره، زشت تاریخ را همیش در همان سیاهی تافظ چشش میبدیم... و امروز رفته بودم که همین «بیک» چشم سرگردان تاریخ را برای همیش بخود داشته باشم... او را تلقیت و خود نیز سرگردان شدم!

... او را باید حتماً میدیدم. به جانب قلعه، موس روان میشوم که امروز بارگاه، چاچگاه، خفاشان دیراست. از مرکز و مکان طرح نابودی ما ریخته میشود و در همینجا تشیع مزدور هسته کناره شده است. کوچه اما تقریباً خالیست. هرچه به جانب هسته، گویید و مزدوران مزد و مزد از زیارت میشوند... و درست مقابله بایک اخانت و معامله همین براست. بوقتی های فانتا و کوک را تعارف نمایاند و خوشند... خدایا! مگر روزه نیست؟ چرا همه «بوقتل» به دست دارند؟ به یکدیگر تبریز میگویند؟... و چه پیش شده است که به «نیافت خدا» خانست میکنند و در روز روش، این سیه جامده گان، سیه کاری میکنند؟!... و آنچه در چانته واصلیت دارند، برون میدهند!... خدایا!...

چه شده است که امروز کفر مرضن وینهان آتفایی میشود. دیگر ترسی از خدا نیست و دیگر تقهی ای اری بندنده هم نیست... بارور غم آید! کفر وی بندواری را اولین بار در چهاره هایی میبینم که همیشه الکری مذهب بوده اند. امروز انگار آخر دنیاست همه، نتاب ها درده شده، اند و هر کس برای آخرین روز، از آخرین فرصت، استقاده میکنند. و گویا مشب قصیر مرگ بر دنیا میباشدند... و فدا هیچکس باکس آشنا نخواهد بود؛ که فدا حاکمیت «فرویت» بر میتوشند هاست و «راپطه» ها مشکشکند... و کسی از کس شرم نخواهد داشت... آنچنان خوشند و برس و صورت بکدیگر دست است و آنها، به جاودانه گی رسیده اند!

... و اما خوش خفاشان نحس است! چه مصیبتی بر آدمه آمده است که معراج عیش ایان را رسیده است؟ آنطور، کسی دیگری ایستاده که بدان ازمن خوش شنک است. باعجله خود را به او میرسانم و میپرسم:

- چی گله؟

- چار آسیا و غیره گرفت...

- دروغه!

... و دیگر حرف در درون خشکید. یعنی که «ما» نیستیم که نقاپها را

صدسال جنگ روانی با هزاره ها

(نوید)

هر «ارزش» که نزدیک میشود، قبلاً آنقدر ماهیت اصولی آن مسخ شده است که جز فاجعه، فکری و اعتقادی نتیجه وزایشی ندارد. مبرهن است که در جنگی که انسان مسخ شود و چهارش اش شناخته نشود، چگونه میتوان به «ارزشهاي اجتماعی» که بیانگر اعتقاد مشترک همین افراد مسخ شده اند، پاور داشت؟

جنگ روانی اشکال و شیوه های گوناگون دارد. نظریه هویت اشخاص و اجتماعات، بعد آن نیز متفاوت است. ولی در هر شکل جنگ روانی، بر قائم اعتقدات و ارزشهاي حمله میشود که مثل انسانیت و هویت انسانی اشخاص و مردم است. ثابت است که «انسان» به اشخاص دیگری نیست. «اخلاق»، «عدالت»، «آزادی»، «مساویات»، «حقوق»... عنصریست که ماهیتی به نام «انسانیت» بر آنها متکی میباشد. در جنگ روانی بر قائم «ارزشهاي» حمله میشود که «اعتقاد» انسان و جامعه را تشکیل میدهد. قضایت در برابر یک انسان و یک جامعه، صرفاً بر مبنای اعتقدات فکری و ارزشهاي اجتماعی بی صورت می گیرد که بدان ایمان دارند. در جنگ روانی، دشمن از یک جهت این اعتقدات و ارزشهاي فکری ترا بازگوئه و مسخ شده تبارز میدهد و از جهت دیگر ترا آمده است. آهسته مقاعده به اعتقداتی میسازد که از آن تونیست و صرفاً خواست و میل دشمن است. یعنی شخصیت تراستکی به باور هایی میسازد که مطابق آرمان و نیات دشمن در برابر تو باشد. به عبارت دیگر اگر با جنگ مسلحه خون ترا میریزند و این جنگ صرف برای نابودی فزیکی تو سازماندهی میشود، با جنگ روانی بر قائم اعتقدات و ارزشهاي فکری، مذهبی، اجتماعی و سیاسی تو حمله میکنند که مثل موجودیت انسانی تو در جامعه است: که در اینصورت هم تراکشته اند و هم اعتقاد به انسانیت ترا! در اینجا نیز از میان برداشت فزیکی تو مطرح است، ولی به شکل دیگر. ترامیکدارند که زنده باشی ولی نیکذارند که موجودیت تو، چشم ها را پرکنند. هستیت مانند نیستی است: موجودیت تو، در اعتقدات جامعه (که بدء نوبه خود زاده) خواست صاحبان جنگ روانی (ند) آنقدر بی ارزش است که اکثر آهانتی برای جامعه، آرام و خوش شان تلقی میگردد. ذهن و عاطفه، جامعه را در برابر چنان عبار میسازند که ناله، درد و محرومیت تو با قسخ یک نعش عاری از حساسیت مواجه شود. بناءً ایجاد باورهای غلط و جازدن این باورهای منحیث اعتقدات لایزال، یکانه و سیله است که پیروزی جنگ روانی را ضمانت میکند. روشن است که حساس بودن در برابر اهداف دشمن، همچنان که درک آگاهانه، هرسخ و کلمه، دشمن، ضامن

فیگناره که سر بلند کند. اهمیت قابل ملاحظه و موثر جنگ روانی در همین نکته نهفته است که چهره های حقیقی را هیچکس نمیشناسد. اهداف مشخص نیستند و دریک سخن، دشمن مشخص نیست؛ همه کس و همه چیز در ابهام و ماحولی حرکت میکنند که مسخ شده اند و چهره حقیقی خوش را از دست داده اند. دشمن در چهره، «برادر» ظاهر میشود و برادر در صفت دشمن قرار میگیرد. یعنی نه شناخت از دوست است و نه شناخت از دشمن. همه چیز در موقف و موضوعی قرار میگیرند که نباید بگیرند. فاجعه بارتین حالت در این فضا اعتقدات به باورهای غلطیست که به ایمان تبدیل میشوند و هیچکس حاضر نیست که از باورش (که بدون تردید غلط است و زاده، جنگ روانی است) عدول کند: برادر را به عنوان دشمن میکشی و دشمن را به عنوان برادر ارزش میدهی که در هردو صورت، خود راکشته ای و دشمن را باتاق نیات و مقاصدش حفظ کرده ای! مردم میتواند آزاد باشد که از جنگ روانی پیروز برون شود و دشمن را در عقب هزاران چهره، غیرواقعی و تصنیعی اش تفکیک کند. جنگ مسلحه خیلی ها ساده است. هیچ مردمی را توانسته اند با نیزه و مرگ کاملاً و تابد نابود کنند. مقاومت باخون، حمامه و اسطوره ایست که در تاریخ اجتماعی هر مردم غونه هایش به مشاهده میرسد. در جنگ مسلحه، دقیق نشانه گرفتن و قوی و آگاهانه ایستادن ماهیت پیروزی جنگ را ضمانت میکند. و اضامانت کننده، پیروزی در جنگ روانی چه بوده میتواند، که فضاییست سیاه و هر کسی هم که در این فضا به چنگ میافتد، هیتش معلوم نیست که از خود است یا بیگانه، یعنی سرمار را به عنوان دست دوست در دست داری! در این فضا نه تنها شخصیتهای جنگ روانی مسخ شده اند بلکه اعتقدات مذهبی، اجتماعی و سیاسی نیز مسخ میشوند. به مذهبی ایمان داری که جز یک ردیف و مجموعه، سنتهای پوچ و اسارت بار چیزیگری نیست. در جامعه بی زنده گی میکنی که همه به غیراز «فردیت» و «منافع» و «جیب» خود حتی به خذانیز ایمان ندارند. به سیاست و راه حلهايی باور و اعتقاد داری که اصلاً از متن درد اجتماعی هزاران فرسخ به دور است؛ اما جنگ روانی، ضریبه، در عادلانه، در اشکال مختلف خود، صرفاً برای «حفظ امتیاز» است. پیروزهای نظامی صرفاً یک ضریبه، موقعی برای سرکوب موقتی دشمن است؛ اما جنگ روانی، ضریبه، درامداریست که هیچگاهی پایان ندارد و هیچگاهی دشمن را

جنگ روانی و جنگ مسلحه دو جهت همکام برای مرفقیت در تصادم آرمانهای متضاد است. جنگ روانی، که نسبت به جنگ مسلحه نیز کمتر بدان توجه میشود، همان هدفی را نشانه میگیرد که مورد توجه جنگ مسلحه است. وقتی تضاد ها سیر نهائی خود را میبیناید و دیگر هیچ امری را بایکرد، و سیله تصادم اهداف و منافع گروه ها را بایکرد، جنگ آخرین امکان برای حفظ موجودیت طرفهای متضاد است. جنگ متبارز کننده، آرمانهای متضاد و آشتی ناپذیر است. جنگهای اجتماعی، همانقدر که بعد خونریزی و مرگ آن وسیع است، به همانقدر منوط به آشتی ناپذیر بودن آرمانهای مختلف اجتماعی نیز میباشند. صف بندیهای «عدالت» و «نایابی»، «ظالم» و «ظلم»، «آزادی» و «اسارت» سرخط تاریخ نا هنجار بشر است. جنگ، در یک کلام، تصادم باورمندی هاییست که از دو موقف متضاد در متن جامعه ریشه میگیرد. ماهیتهای مختلف جنگ هم به دور یگانه محوری میچرخد که «حفظ امتیاز» نام دارد. پیروزی در جنگ مسلحه، یکانه هدف برای جنگ نیست، چون جنگ مسلحه مرحله، خونباریست که تضاد ها به اوج میرسند و این تصادم اجتناب ناپذیر میگردد. جنگ همیشه ادامه دارد. جامعه، غیر عادلانه و یا عدم مساوات اجتماعی بر مبنای جنگ میباشد. این جنگ را حفظ میکند و از همینجاست که جنگ سرد و روانی طولانی ترین جنگ و همیشه، خطرناکترین جنگ نیز بوده است. در جنگ مسلحه جبهات مشخص اند، دشمن خوش معلوم است، اهداف و چهره اش روش بوده و تقابل کاملاً ملموس است. هیچکس نیست که خودش را در مقابل خط هویای دشمن آماده نسازد. اما در جنگ روانی دشمن ترا میبیند و هر روز خنجرت میزند واما تو نه خط دشمن را میبینی و نه چهره اش را. وقتی دشمن و چهره، دشمن شناخته نشود، چگونه میتوان صفت بندی خود و چهره ای را باورهای میتواند، دشمن شناخته نشود، چگونه میتوان برای ایجاد عدالت، دشمن را ضریبه زد؟ بر مبنای همین اصل، جنگهای مختلف غیر عادلانه، در اشکال مختلف خود، صرفاً برای «حفظ امتیاز» است. پیروزهای نظامی صرفاً یک ضریبه، موقعی برای سرکوب موقتی دشمن است؛ اما جنگ روانی، ضریبه، درامداریست که هیچگاهی پایان ندارد و هیچگاهی دشمن را

شکست جنگ روانی دشمن است.

جنگ سر و روانی برای پیروزی و تطبيق
سیاستهای مبنی بر تعیض نژادی نیز با ایجاد

باورهای غلط در پیرای یک مدل و با مردم
صورت میگیرد. این امر از زمانهای دور، از
آغاز شناختهایی جامعه‌ای پیش‌تر تا کنون
وجود داشته است. ایجاد پذیراهای غلط،
و بعد این پذیراه را به باورهای اجتماعی مبدل
کردن، یکانه و سیله به بوده است که نظامهای
حکم در اجتماع، پا آن غیرعادلانه بودن
موجودیت خوش را برقع جلوه داده اند.

هر مرحله از تکامل اجتماعات اگر مطالعه
شود، خوازی از این باور ها در پایه محکومان
نمیگذرد؛ تأثیر دارد و در اینجا میگذرد
که عکس العمل انسانی نداشت... چرا؟ آیا قتل
عام یک مردم بدون توجه به طفل و زن... چنایت
نیست؟ چرا بر حقوق و انسانیت هزاره در
جامعه اش درنگ نشد؟... و یادداز‌الحمد از
توسط حکومت ها ساخته میشوند و بعد همه
ناگفیر اند ازان تایبعت کنند. قانون، شکل
جهت تعیین و ایجاد افکار عامه سوق میدهد
که بعد از خود نیز ناگفیر اند ازین افکار تایبعت
کنند؛ افکار عامه تایجی مثل قانون است:

توسط حکومت ها ساخته میشوند و بعد همه
ناگفیر اند ازان تایبعت کنند. قانون، شکل
جهت تعیین و ایجاد افکار عامه است. یعنی حکومت و افکار
عامه قانون را میسازند. هیچ قانون بدون
سامانه‌گاهی با افکار عامه تایبعت ایجادی ندارد.
در این صورت است که افکار عامه قدرت
پیشتر از قانون و قانون گذار را دارد. ولی با
 وجود این قدرت بالقوه افکار عامه، زایش آن
میتواند در دست حکومت ویابان قانون و جنگ
روانی باشد. حکومت و دستگاه‌های سیاسی،
قبل از آنکه اهداف سیاسی و اجتماعی خوش
را صیغه، قانونی دهنده و به تصریب رسانند،
ناگفیر اند که مواقف افکار عامه را به دست
آردن. از میمنجاست که ززو فرب و توپ
و دروغ و خدمعه به کار گرفته مشوونتاً قبول
ایجاد قانون و با طایبه و اعتمادی، موضوع را
در ذهن جامعه آتشان طرح نمایند که خود
میخواهند: تبلیغات به راه میاندازند، نشیبات
پخش میکنند، تصویری بد حکومت به هر طرف پخش
میشود، در جامعه مذهبی، چهره های
روجانی و همیشه حاضر در خدمت مقام را
و اداره تخلیل و تایید جنبه های مذهبی ساله
میسانند. این همه قال و قبول و بیعت و تبلیغ
و معرفت و مذهب صرف برای دو هفت
روانیست: یکی تضعیف نمودن حساسیت
جامعه در پیرای اختقاد و پدیده، تازه و دیگر،
تلخین غدون ضرورت آنها در افکار عامه،
مطابق به اهداف اجتماعی و سیاسی عالمان
جنگ روانی.

در جامعه نامتجانس و غیر عادلانه، جنگ
به یکی از ضرورتهای حیاتی مبدل میگردد
و شکل روانی جنگ، تداوم خانایت این
ضرورت را رضامتن میکند. جنگ روانی
نیکنادرد که اعتقاد متضاد ویا خواست متضاد
در پیرای حاکیست طالمانه، جامعه ایجاد گرد.
تفاوت دل خواست و دو هفت و دو آzman متضاد،
جنگ را به جنگ مسلحانه تغیری شکل
میدهد. از میمنجاست که هفت دومن ویا
اهبیت جنگ روانی تبارز میکند. یعنی
جلوگیری از جنگی که باخون اطفا میشود
و بازده چنانچهای آن تبرئه نا پذیر است. این
پخش جنگ روانی با اهیت ترین و تقریباً

ب عمل خوش را برقع جلوه دهن. فاجعه،
افشار خلق گردید، اتفاقاً راسپریدند، دختران
جوان تا هنوز نایبدید اند، به صدها اسیر و لادرک
وجود دارند، تاکنون هم انسانهای سرپریده در
خانه هایی انتیده اند که سقف های آن تیز به
یقین رفته اند، ولی در ذهن جامعه کی که
قاطلان بر آن حاکم اند، این خوشنایران
و تنانیانی ترین جنایت در انشا، هیچگونه
عکس العمل انسانی نداشت... چرا؟ آیا قتل
عام یک مردم بدون توجه به طفل و زن... چنایت
نیست؟ چرا بر حقوق و انسانیت هزاره در
هر مرحله از تکامل اجتماعات اگر مطالعه
شود، خوازی از این باور ها در پایه محکومان
نمیگذرد؛ تأثیر دارد و در اینجا میگذرد
که منجیت یکانه و سیله به بوده است که نظامهای
دیگرگاهی فکرکاره محکومیت یک مدل
دیگران مطرح نشده است. جوامع نامتعادل
و فرعونی، برای توجیه واقعیت های متضاد
اجتماعی، اکثر از توجهات مذهبی و تقدیری را
نمیجیت و پیکانه و سیله، حفظ حالت موجود به
کار برده اند. این هم یکی از جنبه های خلیل
ها حساس مذهب است. اگر به جهت عدالت
و خط خاقار گیرد، در کسر از چنددهجه جهان
گیر میشود، و در غیر آن، توجیه نامه،
اعمالی میگردد که با آن تاقرناها برای ملتها
تقدیر و نظرت ازیل وابدی محکومیت و پرده
گشی را رقم میزنند. تفاسیر و توجیه های غلط
غیکندا مهارجین چنگکاری عبدالرحمن در ایران
و کویته و دیگر کشورها، گمنام ترین آواره گان
قرن اند. اماکنی کسی ازین مهارجین، به
عنوان بازده چنایت بد حکومت در پیرای
ایتعاش خفن نگفته است. کسی نرسپریده است
که اینقدر انسان چرا از ملک و سرزمین شان
آواره شدند و آمدند در حوار سرکهای شهرهای از
خود و بیگانه خوار شدند؛ اگر برای هزاره ها،
کشته شدن و آواره شدن شان بد تراویدی است،
ولی سکوت مرکب این انسانیت در قبال این
تزاویه انسانی، فاجعه بی به مراتب بزرگتر
برای اعتقدادات انسانی یک ملت است.
مهارجهای درون کشوری هزاره ها تاکنون نا
شناخته ترین درد اجتماعی ملت افغانستان
است. واما چرا کسی این فاجعه و توهین به
کرامت انسانی را محکوم نکرد؟ محکومیت
ادامه پیدا کرد ونه تنها دستگاه حاکم محکوم
نشد، بر عکس ذاتات و آواره گی و فقر
و محرومیت برای هزاره تقدیری پذیرفته شد که
کویا سزاوار آن است! صبح، زد تر
از هر همشهری، هزاره در جوار سرک میشوند
و شب در تراویز دیگران جوار سرک را ترک
میکنند؛ یعنی پیشتر از دیگران در شهر وجود
داشت. پیش از شاد رفت و آمدش نبود؛
و بازهم برای یک عده، عالمین چنایت
و خانین ملی قابل پذیرش اند. چرا؟ چون
و روز دستیاری بود، شب میامد و شب برپیگشت.
چوالي و گاه در چهره، گلخنی و گاه در چهره،
و تفسیر شدن دواعملین توائستند که برای عده

بر همین مبنای است که امروز مفهیم «عدالت»

و «چنایت» باهم مدعی شده اند؛ هزاران انسان

به قتل میرسند، تمام نهادهای فرهنگی

و اجتماعی، تتصادی، اسلامی

قرآن بنایه بیل و یامطابق مفهومهای اجتماعی

گروههای حرام قرار داده شده است.

شماره دوم - ۱۵ - حوت ۱۳۷۳

میباشد قلعه ها و باروها ویران میشند و والی ها و قضات و مفتیان برای هر منطقه گسیل میشند. شانزده هزار عضو اقوام درانی و غلزانی احمد زی، فرمان استقرار شان را در ارزگان دریافت نمودند. حالانکه تعداد زیاد هزاره گان مجبور به پناهندگی و مهاجرت در مشهد (ایران) و کوتاه (هند) برخانوی، پاکستان امروزی) میشند که تا به امروز در آنجا مقیم اند. مطابق سنت دیرینه، فتح پارور، اجازه داده میشد تا اسیران را با خود ببرند و مبرهن است که هزاران هزاره به کابل آورده شدند.

به تعقیب جنگ با هزاره گان، جنگهای دیگری نیز به راه انداخته شدند و هنگام مرگ «امیر آهنین»، افغانستان کم از کم به حکومت متمرکز تبدیل شده بود. امیر عبدالرحمان پرده گی را در سال ۱۸۹۵م لغوغانلن غمود و شاه امان الله این فرمان را شامل قانون اساسی ۱۹۲۳م نمود. اما پرده گی با خط قلم نابود نمیشد و امتیاز و حاکمیت باقی مانند شاهان بعدی، که خود پشتون بودند، امتیاز ملیتی و مذهبی را حمایت نمودند.

با ازدواج های مختلط میان هزاره گان و کابلیان (سردار نصرالله) و امیر حبیب الله خانم های هزاره (داشتند) وغیر مذهبی شدن تدریجی افغانستان در سال های ۱۹۶۰، ابراز اعتقادات مذهبی نظر به گذشته از اعیانش افتاد. با وجود تحیرکات و حساسیت های اجتماعی، بعضی روشنگران تخبه هزاره در جامعه هویدا شدند. با آنهم، اجتماعات هزاره به صفت صفت ناراضی، تاکتون باقی مانندند.

۱- به غیر از آثاری که در زیر ذکر شده اند، منبع با ارزش و ناشناخته بی درموده جامعه هزاره گان و ترکمن ها وجود دارد که توسط پ. J Mait Land (معانع غند و معادن رئیس اداره، ارتش ریف اول، که موقوف به جمع آوری معلومات از کمیسیون افغان سرحدات بود) تحریر شده است. این کتاب با وجوده سند معمر ارگان حرب هندیان برخانوی، در سال ۱۹۸۸م به نشر رسیده است. تاریخ تحریر شده به زبان روسی توسط ل. تیمور خانوف که ترجمه فارسی آن در پاکستان تحت نام «تاریخ ملی هزاره (اغرل)» هریدا شده است.

۲- اردن گروت بی هزاره گان افغانستان (۱۹۹۰) را به ۱.۳ میلیون از یکی میکند، حالانکه حسن فولادی این رقم را ۱.۷ میلیون میگیرد که تقریباً ۸٪ مردم ولایات غور، بامیان و ارزگان را دربر گیرد. تویستنگان متمدنه تاپید میباشدند که نفس باشندگان هزاره، افغانستان و ایران و پاکستان از ۲ میلیون گذشته است (نفس افغانستان در سال ۱۹۷۸م ۱۵ میلیون شمرده شده بود).

۳- فرهنگ هزاره گی «قاپوس لهجه، هزاره گی، شاه علی اکبر شهرستانی، چاپ کابل، ۱۹۸۲م. در بردازنه، ۱۰۰۰ واژه بود که از نظر داکتر روان فرهادی، ۹٪ از واژه ها از ریشه، ترکی، شرقی بوده، تا مغولی.

۴- فولادی، اثر ذکر شده.

۵- حسن کاکر- A study of internal Political Developments

۶- فولادی، اثر ذکر شده.

۷- عبدالقدوس، برادرزاده، امیر دوست محمد که در میان جنگان امیر عبدالرحمان، پیروزی های زیادی بدست آورد. هرات را از نزد ایوب خان تصرف نمود و فتح هزاره چات را رهبری کرد. امیر حبیب الله برایش لقب اعتماده را اعطی نمود که بازمانده گاشن نام فامیلی «اعتمادی» را از همین لقب اقتباس نموده.

۸- کاکر، اثر ذکر شده، ص ۱۶۴.

۹- کاکر، اثر ذکر شده، ص ۱۶۷.

دانست که وضعیت جدید، تقاضای اقدام وسیع را برای جلوگیری شورش مینماید. چون این پیروزی ها، گروپ های دیگر هزاره گان را به حرکت و میداشت و باعث میشد که به شورش عمومی هزاره گان مبدل شود.

...توسل به جنگ های مذهبی

بر ضد تشیع

امیر ضرورت اقدام دقیقی را دریافت که جنگ روانی شامل آن باشد. تأکید داشت که موجودیت کتب ایرانی نزد شیعیان افغانی توهین برای خلیفه های سنت یوده و درین کتب، خلیفه، غاصب قدرت توصیف شده و شیعیان را برای مبارزه در برابر حاکمیت سنتی دعوت مینماید. مقتی بزرگ (شاور درحقوق شرعی) فتواد که شیعیان کافر اند و جنگ مذهبی را بر ضد هزاره گان اعلام نمود. یک شورای هزاره گان در جوگاب ابراز داشت که هزاره هند و فارس را فتح نمود، نتوانست بر هزاره گان فتنه جو غلبه حاصل کند. هزاره گان همیش مسافرین را در جنوب و شمال و ولایات غربی افغانستان اذیت می نمایند. همیشه مایل اند که با اولین مهاجم بیگانه، که افغانستان را مورد حمله قرار دهد، همکاری نمایند...» (۵)

درحقیقت، مثل همکان (ازیکان)، پشتون

کابل درجنگ بودند، از انگلستان درجنگ دوم افغان وانگلیس حمایت نمودند. و در سال ۱۸۸۱م، هزاره گان از قیام پشتون های غلزانی پشتیبانی نمودند.

امیر عبدالرحمن (۱۸۸۰-۱۹۰۱م) برای انداختن یک سلسله فتوحات را غرض متحدد ساختن افغانستان، تحت قدرت خودش، ضروری پنداشت. چنانکه در کتاب «زنده گی نامه عبدالرحمن» توسط امیر سلطان محمد خان درج شده است، عبدالرحمن با این دلالت جنگهایش را برائت میداد: «هزاره گان از قرن هشتاد، حتی نادر شاه بزرگ که افغانستان، هند و فارس را فتح نمود، نتوانست بر هزاره گان فتنه جو غلبه حاصل کند. هزاره گان همیش مسافرین را در جنوب و شمال و ولایات غربی افغانستان اذیت می نمایند. همیشه مایل اند که با اولین مهاجم بیگانه، که افغانستان را مورد حمله قرار دهد، همکاری نمایند...» (۵)

در حقیقت، مثل همکان (ازیکان)، پشتون ها و دیگر ملت ها) هزاره گان هم غیواستند مورد چپاول و تاراج قرار گیرند. اقلیت مذهبی، آماده بود تا دشمنان رئیس کابل را کمک کند.

معضله مالیات

درست است که جنگ های هزاره گان توسط «فولادی» و «کاکر» ذکر شده است. (۶)، اما هنوز مطالعه دقیق در مورد آنها باقیمانده است. نتیجه، جنگ دوم افغان وانگلیس (۱۸۷۸-۱۸۷۹م) دریافت بعضی خود مختاری ها برای هزاره چات و دیگر شجاعت بروز میدادند (۶) با وجود فتوای جنگ مذهبی، جلب هزاره گان برای نظام اجباری عسکری از مناطق دای کنده، بهسوس و جاغوری پذیرفته شده بود. مگر، با اولین فرست، اکثریت مجلوبین از جریان جنگ فرار مینمودند.

در بهار ۱۸۹۱م، امیر عبدالرحمان حمله وسیع را از جهت های مختلف سازماندهی نمود. این جنگ از جانب پایان توسط سردار عبدالقدوس، از جانب کابل توسط شیرمحمد و از جانب هرات توسط زیردست، که اشغال ارزگان را رهبری نمود بود، به راه انداخته شد. بزرگان هزاره، برای پذیرفتن تابعیت به کابل اوردند میشندند. اما در بهار ۱۸۹۲م، محمد عظیم و محمد حسین رهبران هزاره گان، توسط مجتهد بزرگ، قاضی اصغر که از طرف امیر برای اخذ تابعیت با غایان فرستاده شده بود، پشتیبانی شدند. شورش موج تازه بی دریافت که صرف باحلمه، وسیع از جانب ترکستان، کابل، غزنی، هرات و قندھار جلوگیری شده میتوانست.

جلاؤطنی و تبعید:

باید انتظار ماه سپتامبر ۱۸۹۳ کشیده میشد تا تمام مناطق هزاره تابع میشندند. امیر اجازه داده بود تا «هر کس برای تنبیه با غایان برود». در حقیقت تنبیه وانتقام شدید بود.

تعریف نماید. سیستم اجتماعی و سیاسی حاکم در آغازه پنهان شد. شکست در برابر جنگ روانی، از دست دادن آگاهی ملی و اجتماعی افراد و اشاره یک ملت است. ملت پارچه پارچه میشود و هر پارچه به منافع و علائق خاص فرهنگی و نژادی خویش میاندازد. حق سیاسی در حاکمیت سیاسی که عنصر خلیلها اساسی و عامل اعتماد همیستگی اشاره ملت است، به امتیاز میراثی بین تبدیل میشود که فکر میشود شرکت دیگران در آن به متابه افزای قیامت و دخول مستقیم در جهنم است. از همین جهت است که جنگ روانی عامل عقامت اندیشه و مطلق جوامع به نفع حاکمان سیاسی محسوب میشود: هرچند ملت خوش را بریزاند به ممان اندازه حاکمان فارغ اند و خوبیابند. اعماکان ساله برگشته اند. هزاره ها کافر خواهی ملت خوش پاشد، به همان اندازه امکان نفوذ ویقای میسازترین و زالومش بیگرد. به همین علت است که بعد از قتل عاملها و کشته بپرسانه، بگناهان و حتی شلیک نمودن بر طفل در درون بطن مادرش، هزاره ها بعد از چنانی تابخوردند امیرعبدالرحمون در برابر این مردم آغاز میشود. این فاجعه براز هزاره ها دو بعدیست: یکی محرومیت تاریخی این مردم دوم شکست ملت افغانستان در برابر جنگ روانی دولتی های ضد مردمی. هزاره ها یک بخش جداناشنده از ملت افغانستان اند. پشم سیستم ملت بر خون یک پیش خود، دستگاه سیاسی وزمامدار را تبرئه کردند. باید هزاره را آنقدر غرفن مینمود تا موجودیت او در ذهن جامعه اعماکان انسانی نمیداشت. با این کار از یک جهت کشته آنها توجیه شده بود و از جهت دیگر خطر مفکرده حضور اقوام مختلف در دستگاه سیاسی نیز تا دیرینه نیز مرتفع میگردید. این اقدام عملی گردید و امیر توانت که در هر دو بعد از همین نقطه آغاز میشود. هزاره ها مرکز نقل دیما محروم تمام حلال و فشارهای سیاسی و اجتماعی بوده اند، و با تأسیف که تاکنون هم این حالت در دستگاه سکنای زیرزمین فاشیستی درک معضله افغانستان، بدون چون تحلیل صفت بندی یار اجتماعی که ناشی از این جنگ روانی است، قابل درک نمیباشد. صفات افغان غول، «هزاره، خ» و «اویزک کله خام»... تقریباً به متادفات تفکیک تابیده اسما های ملیت های افغانستان تبدیل شده اند که همه بینگر بین تعقیل این مردمان اند. در این فضای اهانت بار اجتماعی براز نیروهای مختلف اجتماعی ملت افغانستان، یکانه قربانی خود ملت بوده است ویس: «چو عضوی به درد اورد روزگار، دیگر عضو ها را غاند قرار».

جنگ روانی در برابر هزاره ها، سازمان یافته ترین جنگی بود که بر قاعده عرصه های حیات این مردم غلبه حاصل گرد. با این جنگ هم موقوفیت امیر عبدالرحمون تبرئه شد وهم هزاره ها ونده امیر، هیچگذاش مخالف حکومت سیاسی متصرک در افغانستان نیستند. تضاد بالای شکل ایجاد دو شمار است: سیاسی متصرک خلق میشود. یکی میخواهد که این سیستم سیاسی متصرک و تبرومند زیربنای مردم قرار گیرد و دیگری میخواهد این زیربنای مردمی را با سلطنت یک خاندان مختلف یک ملت منطقی و طبیعتیست؟

ملت افغانستان از جمله ملت های بایست که قربانی جنگ روانی زمامداران سیاسی این

سیاست بخشن آن است که از یک طرف جلوگیری از انشاء شدن چهره سفال دستگاه سیاسی میکند و از جهت دیگر غیکذاره که اعتقادات و آرمانهای مختلف با دستگاه حاکمیت ایجاد گردد. یعنی اسارت، معروفیت، ماهیت ضد انسانی حاکمیت سیاسی، در دیگر، بزرگترین پایگاه توجهی اعمال غیر مردمی حکومتها در مرکزیت اهداف جنگ روانی آنها ترا رارد. باجنگ روانی زمینه، تابوی دیگر کامل دشمن، از لحاظ ذهنی مساعد میگردد. به همین علت است که بعد از قتل عامها و کشته بپرسانه، بگناهان و حتی شلیک نمودن بر طفل در درون بطن مادرش، جامعه مغلوب شده با جنگ روانی، خاموش میشیند و فوچه انگشتگر اینکه حتی از عمل نهایی و منطقی نیز تلقی میشاید. باجنگ روانی حکومتها زیرگاهه عقب نشینی مینمایند و جوامع را در مقابل هم قرارمیهند. اصلاً گمان هم غیرود که دولت ها و حاکمیتهای سیاسی در عقب گشترها و تفکرات خصائمه، ملتها در برابر یکدیگر قرار دارند. شاهده میشود که در ملت و مردم چنان باهم رقیب و دشمن اند که حاضر اند یکدیگر را تا آخرین فرد تابوی کنند. هیچ حکومتی را در دنیا میتوان نهادی، که صریحاً شعار مردم و انسان و عدالت را پایده دارد. جنگ روانی همان نقاب اجتماعیست که برگونه واهیت طالمانه و ضد مردمی زمامداران سیاسی کشیده میشود. مردم بعد از شکست در جنگ روانی، شعارها و اعمال را تقویت و عملی مینمایند که تبرومند ترین دولت دنیا غیتواند آنرا صریحاً به زیان آورد. بعد از این شکست، خون ملت با دستان خود ملت ریخته میشود. امیر عبدالرحمون موقع میشود که براز ریخت خون هزاره های افغانستان، دیگر مردم افغانستان را بسیج کند. احمدشاه مسعود میتواند اند وابی خواست، تضاد با هنگ عبدالرحمون با هزاره ها از همین آرمان متضاد اجتماعی و سیاسی ایجاد باورهایی میشوند که هواخواهان آنان بدان ایمان پیدا میکنند. و با ایمان به باورها و اعتقادات است که انسانها هم میکشند وهم خود را مخصوصانه به کشتن میهند. دستان مردم با خون مردم رنگ میشود. ملت یکپارچه به پارچه های مختلف وتشنه به خون تبدیل میشود که تحمل حضور یکدیگر را نهادند و یهیچکس از خود غیرپرسد که آیا دشمنی اشاره مختلف یک ملت منطقی و طبیعتیست؟

ملت افغانستان از جمله ملت های بایست که قربانی جنگ روانی زمامداران سیاسی این

را آنقدر تعییم و گسترش میدهد تا با آن یک کته را بگویند و بر عکس، دربرابر صفات عمومی و حقیقی آنقدر سکوت میشود که اصلاً در هیچ ذهنی مطرح نشود. صداقت هزاره ها در زنده گی اجتماعی برای همه گان روشن است. سریاز هزاره را هر افسر حاضر بود در خانه اش بپرد و ناموس و شرف فامیلش را به او اعتبار نماید. این پاور فایانگر آن خصیصه، بارز است که جامعه آنرا به دور از دستگاه تبلیغی و جنگ روانی به دست آورده است. پاور به صادق بودن هزاره با لقب «زمتکش» بودن آن برایش داده شده است. وقتی تحقیق در دوسيه های جنایی وقت به عمل آید، دیده خواهد شد که مجرمن هزاره یک فیصد مجرمین جامعه را تشکیل نمیدهد. فقر هزاره و مجبوریت اجتماعی و اقتصادیش برای قام ملت وجهان معلوم است. این هم ثابت شده است که مجبوریت و فقر جانی و دزد میزاید. اما این «اصل آنهین برای ایجاد جرم و جنایت» (فقر)، در برابر صداقت و مناعت طبع هزاره شکست خورده است. بی ماهیت بودن جنگ روانی برای وارونه جلوه دادن صداقت هزاره ها درکشور، به این مثال میتواند متبارز گردد: مردمی که در بحرانی ترین و سخت ترین شرایط زنده گی، با شرافت زنده گی کرده است و غرور انسانی و اجتماعیش بدو اجازه نداده است که دست به گذایی و دریوزه گی بزند، چگونه میتواند منحیت غلام ویرده، اجانب، آنهم برخلاف منافع ملی خویش، قرار گیرد؟ کسی که حتی به قیمت زنده گی، غرور و شرفش را با دستش به گذایی دراز نکرده است، چگونه میتواند برای خیانت به دیگران صداقت ملی خویش را به معامله بگذارد؟ چطور کسی که در برابر شرف و ناموس فامیلهای هموطنش امین است، در برابر منافع و ناموس ملی، که به خود او نیز ارتباط میگیرد، خیانت میکند؟ تاریخ اجتماعی صداسال اخیر هزاره ها برخلاف خایانه ترین اهداف جنگ روانی، با صداقت و کار هزاره مشخص میشود. صداقت هزاره یکانه مایه بی بوده است که تاریخش با آن وزن میگیرد.

کسی که با «کار» - که «ماهیت انسان» محصول آن است - شرف و روابط اجتماعیش را بادیگران حفظ کرده باشد، چگونه میتواند با زالو مشربی و پستی و معامله با سرنوشت دیگران موقفنش را در جامعه احراز کند؟ ولی چرا در جنگ روانی این همه صفات مشهود پنهان میشوند و چرا این همه مثالهای معلوم و غیر قابل کتمان در زنده گی اجتماعی هزاره ها، نمیتوانند تأثیرات باورهای جنگ روانی را در ذهن جامعه عقب زند؟ واقعیتها بیانیان جنگ روانی به عنوان قتلایانه زنده گی عینی هزاره ها بدان توصل ورزیده اند، کدام

وامیر عبدالرحمن به تحلیل مختصر بعضی از جنبه های جنگ روانی در برابر هزاره ها مپردازیم.

۱- ایران، پهانه برای آغاز:

عبدالرحمن اولین اقدام جنگ روانی خویش را با بهانه موجودیت نشیریات ایرانی در نزد هزاره ها آغاز میکند. این اقدام، اولین کوشش برای ثبوت آن است که هزاره ها به تحریک ایران خلاف منافع ملی خویش حرکت میکنند. مخالفت در برابر منافع ملی، خیانتیست که در هیچ کشور و در نزد هیچ ملتی قابل بخشش نیست. احترام به منافع ملی، یکانه معیار اخلاق سیاسی است که بدون آن هیچگاهی وحدت ملی و قامیت ارضی به آرمان مشترک اجتماعی تبدیل نمیشود. خیانت به آرمان مشترک اجتماعی، حساسیت اجتماعی هزاره را تحریک مینماید. وحدت ملی واحترام به منافع مشترکه این وحدت، آینده سیاسی ایست که هر فرد چهره، حقوقی و اجتماعی خویش را در آن مبیند. خیانت به همچون ضابطه و به همچون محوریت سیاسی، بزرگترین انگیزه بی است که پاکترین احساسات سیاسی جامعه را متأثر میسازد. خیانت به مرجعیت سیاسی و ملی، یکانه امریست که حیات اجتماعی را نیز با خطر مواجه میسازد. در تاریخ غونه های زیادی وجود دارد که هنگام به خطر مواجه شدن «حیات اجتماعی»، ملتها به شکل یکپارچه عمل نموده اند. حساسیت ملی در برابر پدیده های بیرونی و بیگانه، بیشتر از هر پدیده دیگر، مردم را به حرکت و تصمیم دستجمعی وامپارهار. کوبیدن هزاره ها در ذهن ملی، به بهانه، مخالفت آنها با منافع ملی، آنهم به تحریک یک کشور بیگانه، بهترین زمینه، بسیج مردم و قرار دادن افکار عامه برخلاف هزاره ها بود. اینجا مسأله، روانی قابل ملاحظه بی مطرح میشود که «صداقت» هزاره را در برابر ملت و کشور تحت سوال قرار میدهد. برای ملت به گونه بی تبلیغ میشود که این مردم در برابر منافع ملی و قامیت ارضی کشور خاین است. با این تبلیغات، موضوعی را میخواهند در ذهن هزاره ها، مورد نقش اصلی حکومت و دولت نزد شان مطرح نیست. ورن، میدانند که قام افراد جامعه و ملت افغانستان قربانی دستگاه حاکم سیاسی خویش بوده اند. چهره، واقعی حکومتهای فرسوده، عاطل و ضد اتباعش را با موجودیت «فقیرترین ملت» و «عقب مانده ترین کشور» دنیا شناسایی نموده میتوانیم. این صفات یکانه محصول جنگ روانی برای ملت افغانستان است. بازده این جنگ برای هزاره ها، که هدف سیاسی و قربانی اصلی آن بوده اند، در قام ابعاد خود مضاعف بوده است: هزاره ها تزریق کنند که با آن مسأله «انحصار حاکمیت» به شکل زیرکانه و مکثوم توجیه شود. با تبلیغ و استنکی به بیگانگان، به طرز غیر مستقیم این سوال مطرح میشود که چگونه میتوان مردمی را در حاکمیت شریک ساخت که در برابر منافع ملی و کشوری صادق نیستند؟ وقتی سکتارین فاشیستی مسعود، همه را وابسته به بیگانه گان معرفی میدارد، میخواهد بطور غیر مستقیم انحصار کنونی را توجیه نماید. خودرا «صادق» بگوید و دیگران را به عنوان «خاین» همیشه در حاشیه نگهدارد. در جنگ روانی همیشه مثال کوچک

خودی خود غیر عادلانه بودن دستگاه سیاسی و عدم آگاهی ملت را میرساند. از همین نکته است که تاریخ اجتماعی اقوام مسیر جداگانه خویش را طی مینماید، و سرنوشتها مجزا میشوند: یکی نا آگاهانه از دستگاه حاکم راضی است و یکی آگاهانه در برابر این دستگاه خوش نگهداشته میشود. صدای اعتراض وجود ندارد. نظره عصیان در درون هرفرد کشته شده است. هیچکسی به فقر واگیر اجتماعی نمی اندیشد. یکی تحت نظرت است و دیگری که آزاد است، حاکمیت سیاسی آنقدر غرور تصنیع سیاسی و اجتماعی برایش ایجاد نموده است که اصلًا وقت برای دیدن فقر اجتماعی و محیطیش ندارد؛ چون حاکمیت سیاسی برایش توجیه شده است. موقع وقناعت اینها از حاکمیت سیاسی همینقدر است که «از آنهاست». اینکه این حاکمیت برای آنها چی داده است، برایشان مطرح نیست؛ اصلًا زمینه، مطرح شدن این سوال با جنگ روانی کاملاً برچیده شده است. این امر موفقیت کامل حاکمیت غیر عادلانه را غایبان میسازد، هیچکسی به نقش حکومت برای «رفاه اجتماعی» و «عدالت اجتماعی» فکر نمیکند. آنانیکه محروم اند، باکوچکترین سخن زیان شان را از پس گردن شان بیرون میکشند و آنانیکه حق سخن گفتن ویا حداقل زمینه، ابراز فکر شان را دارند، آنقدر احساس نزدیک بودن (نه شریک بودن!) به حاکمیت برایشان خلق گردیده است که اصلًا انگیزه، تنکر در مورد نقش اصلی حکومت و دولت نزد شان مطرح نیست. ورن، میدانند که قام افراد جامعه و ملت افغانستان قربانی دستگاه حاکم سیاسی خویش بوده اند. چهره، واقعی حکومتهای فرسوده، عاطل و ضد اتباعش را با موجودیت «فقیرترین ملت» و «عقب مانده ترین کشور» دنیا شناسایی نموده میتوانیم. این صفات یکانه محصول جنگ روانی برای ملت افغانستان است. بازده این جنگ برای هزاره ها، که هدف سیاسی و قربانی اصلی آن بوده اند، در قام ابعاد خود مضاعف بوده است: دنیا بوده و هزاره جات، فقیر ترین سرزمین در دنیا بوده و هزاره جات، فقیر ترین کشور دنیا میباشد. با این مقیاس میتوانیم مردمی را درک کنیم که در صد سال حاکمیت نحس، چی کشیده اند و همین اکنون نیز در پایتخت کشور، که قلب سیاست و آرمان حاکمیت سیاسی نو به دوران رسیده گان محسوب میشود، مناطق هزاره نشین ریزشگاه خون است. چرا چهره، تاریخ در صد سال برای هزاره ها بدون تغییر بوده است؟ برای تشریح این چهره، ثابت شیادی ها و ددمنشی ها و برای نشان دادن همسانی فاشیزم مسعود



چاپ رسانیدیم. اما در مورد ادعای شما باید گفت همانطور که شما برای ارایه سند در توضیح ادعایتان خلخ سلاح اید، ماهم از ملاحظه زمانی برای جنگ «من نکردم و تو کردی» نامه، تان را برای انعکاس احساس و خلخ سلاح اید. امید ما اینست که دولت، برداشت دولت، تان به نشر سپریدم، انتقادات شان را به راتکاء تبلیغات دستگاه مسعود که بر مبنای تبوری های تحلیلی، تاریخی و علمی بنویسد. با آئهم شما را دعوت میکیم که با آزمون های قویت، ایمان اسلام دارید. با خورستنی از «آشناهای شما»، دستهای گرم و صمیمی تان را من فشارم.

امروزما

* * *

در اختیار خودما خواهد بود.

* * *

برادر عزیز

از لطف و حسن نظر تان تشکر.

نامه، تان را برای انعکاس احساس و برداشت دولت، تان به نشر سپریدم، امیدواریم که در آینده، باورهایی را که از «امروزما» دریافت اید، برای ما وهمه باورمندان به فردای بهتر و انسانی تر جامعه، ما ارسال دارید. با خورستنی از «آشناهای شما»، هفته های گرم و صمیمی تان را من فشارم.

امروزما

* * *

برادر ما محمد قسم از تهکال

پشاور من توبیستند :

سلام های خودرا خدمت گردانندگان «امروزما» تقدیم میدارم.

نشریه، تان را خواندم و اتفاقاً به دقت هم

خواندم. طرز نگارش و طرح مطلب خیلی عالی بود. اما صرفًا به عنوان یک جوان افغانی

خواستم بگیرم که تأکید بیش از حد روی

«فاجعه، افشار» و جنایت هایی که در آنجا شده است، جز دامن زدن به عقده ها و کینه های

فراموش شده، نتیجه، دیگری نخواهد داشت.

حالا درست است که این فاجعه نه تنها برای

شما، که برای همه مردم افغانستان سنگین بود، اما فراموش نکنید که فرنگداران شما هم

جنایت های مشابه را در شهر کابل مرتكب شده اند: شما مردم را در کارکترها سوخته اید،

میخ برس مردم کوییده اید، مواد غذایی را مسموم ساخته اید و صدها عمل توجیه ناندیز

دیگر. بنابرآیا بهتر نیست که بهای محکوم کردن یک طرف، همه اطراف جنگ را محکوم

کنیم و یکصدا بگوییم که ننگ و غنیم بر همه، جنگ طلبان؟

* * *

برادر عزیز ،

بنابر اعتقاد ما به دیوکراسی و اظهار عقیده، مطلب شما را با کمال امانت داری به

برخلاف توقع ما، بعد از نشر اولین شماره «امروزما» تعداد زیادی از نامه های دولت و «مخاطبهای آشنا» برایان رسید. با فشار

مطلوب و حجم سخن های ناگفته، امکانات چاپ

کامل این نامه ها را به شکل منظم آن نخواهیم

داشت. ولی با آئهم پاره هایی از این نامه ها را که حاوی پیام و مطلب بهتری هستند، در این

شماره به نظر من و مایمید واریم که در فرسته های بعدی این سلسله را بطور مطلوب

تر و شایسته تری دنیا نمایم.

برادر ما کویم رستمی از مشهد

من نویسنده :

وقتیکه مقامات جمهوری اسلامی ایران

هفته نامه، وحدت، شریه، خوب و وزن

افغانی در طرح ازکشور را توقیف کردند، اکثریت از مهاجرین که بندۀ هم یکی از آن

جمله بود، فوق العاده ناراحت و مأیوس شدند، زیرا داشتن یک زیان آشنا آئهم در محیط هجرت

و او آراء گی یک نعمت است. البته علت توقیف

این شریه برای هیچیک از مهاجرین هموطن ما روشن نشد، اما همزاں آن با تصفیه شدن

عنصر معامله گر و مزدور یا به تعییر

«امروزما» - تسبیح دیوار - گویای حقایق پنهان

و پشت پرده بی بود که شاید در فردای نزدیک

مورد رسی و قضاؤت قرار گیرد. در روزهای

اخیر و درست در هنگامیکه شاید، دروغ

«دستگیر شدن استاد مزاری»، «فتح شدن

غرب کابل توسط شورای نظاره»، «سلط شدن

تبیع دیوار در کارته سه»... در ایران پخش

شد و مهاجرین را مضطرب و پریشان ساخت،

دفتر نایندگی جزب وحدت که پس از تحول ۲۲

ستبه تعطیل شده بود، در اختیار عمال تشیع

دیوار قرار گرفت و از همه امکانات و سایل آن

به نفع شورای نظار استفاده شد!

اما حال که «امروزما» را در یک سنگر تازه

و یادگاری کاملاً عمیق و انسانی مشاهده

میکنم به فردایی روشنتر و امیدبخش تری باور

پیدا می کنم: فردایی که زیان ما با تبعیغ

دیگران برده نخواهد شد هنجره ما همیشه

فصل مرگ

کمال رجاء

بگذریم ای دوست: در زمینی که پیام فصل فصلش حرف اندوه است، در چون مصادف کاه باکوه است. راستی هیهات، واژه «تفريق» آبروی «جمع» را برده است. قاری بیگانگی ها نیز بر ضریح سرد هر پیوند فاحشه خوانده است. بگذریم ای دوست: فصل فصل مرگ مردان است.